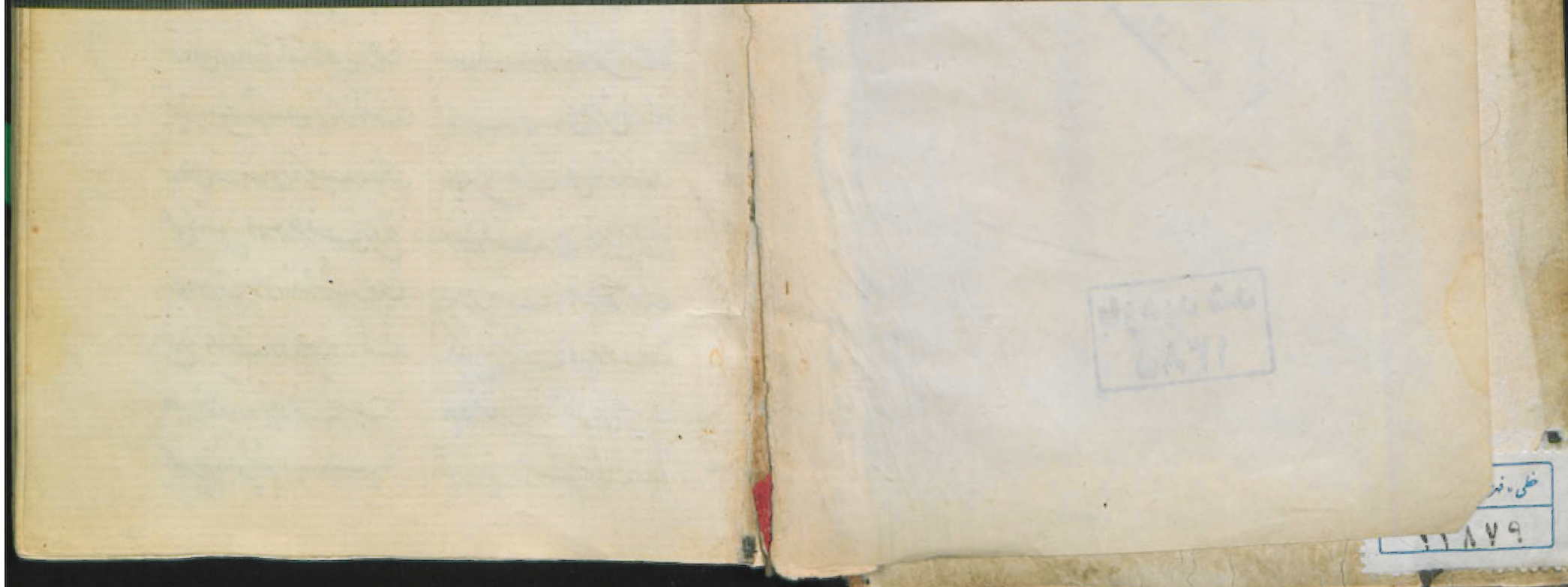
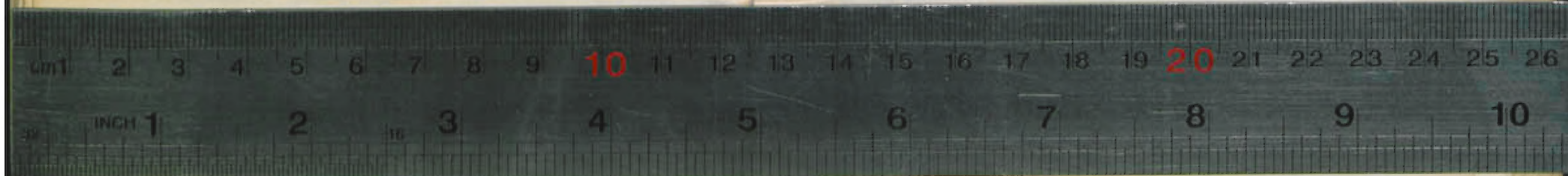


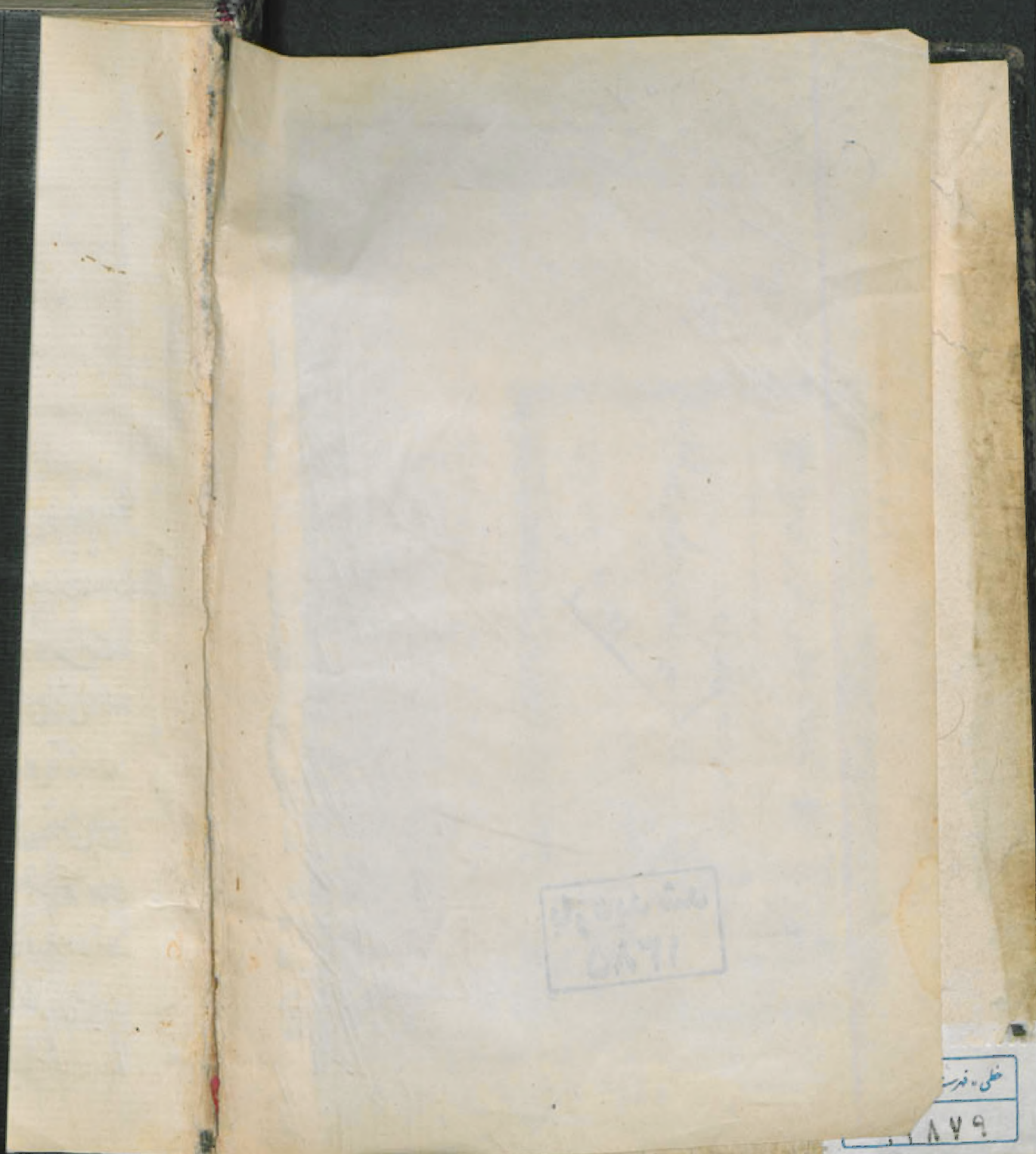
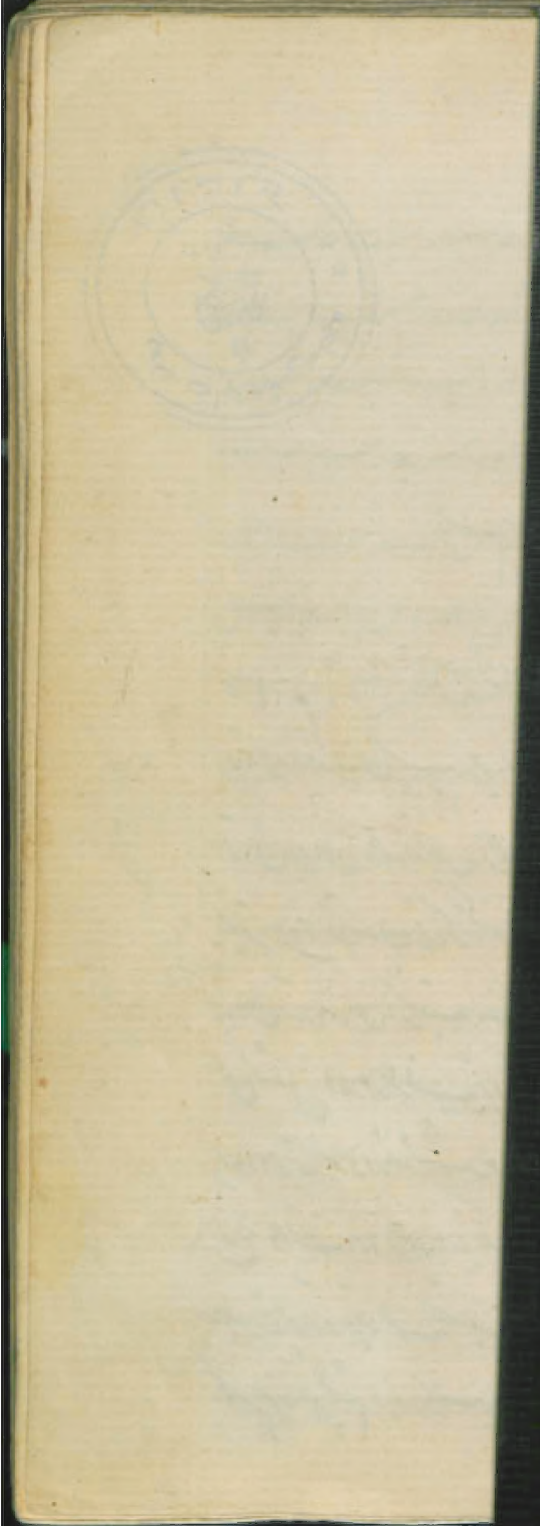
| | |
|---|-------------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |
| کتاب: مخزن یحسان روان | |
| مؤلف: والده افشار (میرزا علی بن محمد بن صدر الزاری) | موضوع: تاریخ |
| شماره ثبت کتاب: ۸۷۳۲۰ | شماره قفسه: ۱۲۸۷۹ |

خطی - فهرست شده
۱۲۸۷۹

۱۲۸۷۹
۲
۱۶

بازدید شد
۱۳۸۵





خطی، فهرست
۸۷۹



بسم الله الرحمن الرحيم

بنام تو ای خدای جان که ملافت کابل ببارون
توان آور جان پیر جان روان بود بر سر نانو
توان روان ملاه از فضل جبهه روان از امر و انش و جبهه
فقیر به قارون تو انگر کند همی بری مدون نغزین از سر کند
برون دورو کای از نسیه خاک کی بر صفت کل تا ناک
کلی مثل ملاه در طرف رافع فرزند فرزند زبون چرخ
بادات بر دوزمه سرهون بر رهند فسر ز مهون
رخ دخت از زعفران کند و لیکن بر شش در خواند کعبه
طبرزد بر دوزخ و صب هم در تکریم رفاه کلکون طب
کمر نزد در چشم ابر سیاه شرر زنده در چشم شب تابه

کجا فرشت بار روز آورد
غدا از غرض فلک را شفق
خود را در دنیا خسته و پس
کرمی در بخشش رنج راجات
بمنفع در فاه بلاد و عباد
کف پارسای روی و کوشش
جز در آتش سیاه نام آله
بداده چو کشتن خواب نزال
نایب باشد رحمت ب
ز فط عطا سم رخود گرم
کشته شه کا زاده شرمندان
چهره از شمشیر عید و سیاه
دزان به بنیوت آیند جنس
تو آن مرا بر آتش شرف خاک
نه کوی همین کمر بکشد از زلزلت
جهان پادشاهیت شایان دو
در شب بیک چو طلعت برود
کند فغان و خشنود از زورق
در تپند کایت و سبیل
بنا بر رحمت بعد مهادت
در خصم نخبه نوب و دال
سر کج کله مان تا بک نش
در بخشش بر هزاران کن
بهر مپزاید زبان سوال
در موفکار رحمت دل و دل
نه نقصان خندان و در آید رم
خطیب از رعایت کند بندگان
نه آفتق و ملاه حسیل آله
بگفت در خلقت حق و دانش
او ای جوان را شش شعله ناک
غیر از انباری بین خازن دوست
غنی دوست شایان که در میان دو

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲

میکی نه در افتد ازش نظیر
 تراضع کن نش بزبان مه
 سر از جهان نیست وانی است دوست
 قالی حسد لای معون در زوال
 بارض و سمایت منزه لکش
 نشیر کس در خیر نهامید
 خط شنبه در خوش تشنه
 زبیر کعبه سید و هر
 مکی کس را کعبه دار زشت
 بی که جزا در خوش نهام
 در آن روز خوشت ملاوری
 نشیندم در درنه رختنه
 زکارت منزه در کله خوش
 سر بار دوشه کدو جمیم
 زنی دیند و دیند خوش و تبار
 بر آن روز کعبه حساب

چو این هر چه می کنند الهام
 کند رانده اندر می نه بیا
 کندن قاهر غف و بخشیش
 بخت از تریش و خوش
 که یار از روز داشت پرده
 زوالهستان کاه و کثی کوه
 و لم را بری کن زریب همزن
 ز بخش مرغ نفع مال و برون
 بزخشم اگر بقلب سیم
 صفای بر یکبارم چو چر
 ز طوفان محشر جهانم گیت
 چنان کن بکف و صفیم خصیم
 همان هر چه تو نظیرشان
 کن ز راه مستبلم نما
 محمد و تاج لعل کعبه
 غرض او اگر دیگران پیشتر
 بصرت کرد ز نظر قدم بود
 شه صفت کرم از آب و خاک
 مگو بر چو دی آدم منبو
 بهادری نخی لکشت نوح
 و خود عرش و افلاک و عالم نبو
 خیر الله در زنده بود ویر
 بخت جبه زانو شد بروج
 حبیب الله در زنده بود ویر

چو بوی مسی روی ریت نه
 سر از در فیر در بود و دید
 میخی نه ز کاه خوش طیر
 به کار نه ای کت اسل
 ز منقش بکعبه دهرت رو
 نیفا و از آن بر زمین سایه اش
 بعد از دگرش چن و در حال
 ریس و اش شرق و درین ز
 بوع از او شیر و آل و دیر
 ز جبریدر کاه چو جیتی بق
 برت که دست بعت نه ملا
 حکم از خدا و احراج حد
 چه بزم و چه زرش بکعبه
 بخر کرد معرفت را برب
 قم لایزال قلبه اندر
 نمی خفت شب بیز فکای برون

جواب از خدا ان بران شوق
 چو دمی کف خطا کشید
 هیچ ازین در ملک و است
 همه جزود او نصرت و عذر کار
 قمر منقش در دگر گشت رو
 و از زنده ز میب به اش
 و شعیب نفع خوش حال
 در حنی بعضی وقت نماز
 سید درش حضرت حبیب
 با تعبیر که مخاطب زحق
 در کت نبی شاکت و ملا
 الم شرحش خواند بناس قدر
 گفتن و اما نخت خطاب
 کج بود و برب راه برب
 رسیدش چو بارنی زبانی خدا
 چو نمعی که از آن رساندی برون

این شعر از
 قلم
 میرزا
 محمد
 تقی
 میر
 است
 و
 در
 کتاب
 تذکره
 شاعران
 ایران
 آمده
 است

چو شبها ز در در گشت ناز
سحر کوی در ره شمع بس دراز
قیام بشد که کاسه درم
بان زین عرش زان قدم
فدا ایشر بطله عقب نه
و ای یک روی بر نیب نه
نه و آن زان گشته نازل ترا
شقت جن با و صرا ترا
چو در پیرا بوی شیر از به
نقدم شش رتبه بشیر از به
غرض از نزل لایک بدر
په نصر شش بود اعلی قدر
و گنه بد قدرت کو کار
بهر کار زار انجمن کو کار
و عرب مجسم با بر زار
برق نمایند ضرب اثر
جو انقد بشیر و غم نثار
نه شمر علی باشد در انفقار

علی گفته که معنی میند
بهر کوه از قصر جابر کند
چو با صطفی شریک صدر لود
پس از وی رقی بد نصر لود
بیاره بقریب را بخوان
بجوخ مطب بهی بخوان
بفضالش فقر آری پس کن فضل
و صمیم بر نفس بهی بول
کند فقر حدت و دست ی
نه فقر خبر کم چو در نقد ی
صه بشی صبح این صفت بس کف
زهر لایا لایا شفت

عکس گرفته در دین به شمع
چهار در فضیلت نه جمع
یکی را پنجاه رتبه بشیر و فرض
نماید قمت بکفان ررض
پنجاه رتبه بهی بهر کس رسید
از آن ذره شد در عالم بعید
انجمن است که در بود اول صبی
چو بنه افراز دعوت بی
برداشت در ملک این اس
فدا جو خند کو شمع شناس
بر خیزد یزدان شهادت براد
پسر عثم خور را خف کو شاد
چو در کوه است بکفان ویش
بسیم با عیب و قی
بدو غم نثار اطیب طیش
علی از گینه که بر دین تاختی
کرفتد ی زار اسرال عبا
بر سخت بر فاش نکیند
یه الهی از استین انجمن
دوب با نفوذ و اموشان
چونم اکت هر که بند و رول
چکنم برل جایشان می کنند
کشیده کمند ی زین کوشان
شده ی جبر بای این را نزل
لایا خدایا بیدادان دسام
بموت و صمو شریکانه برید
لا یخدا با بیدادان دسام
شد صحرای کوه بر دیکری
صدای پرش را صاع می شنید
و این نه را شمری بر سری
و هم بط هر چند کتم محال
چو در دمی طهر را غیب اتصال

بر آن که چه دانش نایب آن
 کند روح الفت با همت آن
 نمی شد باغبان رزان اطلاع
 در آواز شهر کنند رستماع
 بغیر از شهر علم گفته ملک
 باغبان حقیقت نظر کن در نور
 و یاد زبوت قشربصیت
 به روشنی بسته افکار وحی
 که یک حرف در اندر بالادست
 بهر اهل شد در آستانه
 زو پا و سندی بسیم نشاط
 فکند در تحت طبع بط
 زو عیان ملک چهره دار
 بهر حشر نبشته در انتظار
 بهر در ملک همه جور عین
 زو بختند رشان شاه دان
 بنا که شینند با غزو جاه
 در ترویج کلام بر اندام
 برای بهین بسند نخوع
 پس نگاه طبع بهر بنام
 بهر در ملک همه جور عین
 زو بختند رشان شاه دان
 بنا که شینند با غزو جاه
 در ترویج کلام بر اندام
 برای بهین بسند نخوع
 پس نگاه طبع بهر بنام

همه حوریان روهم یافتند
 نه این کرمیت قش کس ضرا
 چهارم نه لیکن زحمت ی پاک
 ولی بر آب آن قوت نهال
 بهر شمع در شیشه دست ضرای
 زبوت رفوف معراج رفت
 بهر شاعر پرید کفایت
 کفشت در درم عجب رعد و برق
 بهر کسری این فستردان
 بهر شمع در چمن که دم به
 چه کشته را کوز اعدای دین
 یکی زانچه صندبت لایقه
 بهر شمع در چمن که دم به
 چه کشته را کوز اعدای دین
 یکی زانچه صندبت لایقه
 بهر شمع در چمن که دم به
 چه کشته را کوز اعدای دین
 یکی زانچه صندبت لایقه
 بهر شمع در چمن که دم به
 چه کشته را کوز اعدای دین
 یکی زانچه صندبت لایقه

ز فحش و مینگر رود کام نیت
 چو دوی در زرد و دوسلام
 ز صلب علی بطین طهر آن بزل
 اگر چشم حق چن بو بهر
 بر در سماء و دیت همه
 عقبت ن برابر اگر حدین
 خصوص افزینش در حکم حوت
 جهان زرد و خوشتر که قوام
 رسد روزی ز پشت صبا غیب
 بفسر خون دمان و کیر خنجر
 دلی تو دانه در داله بر ل
 نه در مبدی رض که نظری قبل
 پس از لطف روزی کن لوداد روز
 چه آنجک هم عسر که افراز کر
 و کرگاه افراز چشم و نثر
 بر یگان که حسن بر نام حیت
 بنجاک دی و یا نفعه پاک امام
 در بضع بین بضعه گفتش بر ل
 با هر یک برینه حقیقت
 ظهورات علم و درایت همه
 خدا گوشتن پیوایان دین
 جایش ز حق الهی لایوت
 جهان اقل فاشر همه نام
 شوط هر آن روی پر کش و پ
 مانیر چند از پنجه محذور بود
 ره هر شان ماکه در آب و کبر
 بچل و لای تقصیر کرده پس
 در آنجک هم داف از علم خود روز
 که راست بهجت شان بر کش
 بایشان را شش و عفتان و حور

سبب غم توان بنظم توان روان

مرچند عمر در رسم انجمن
 که کندن در زبان دراز
 بر آن دانشندی در جمع کورم
 لغفات خود را هم استار
 نه تنه از روی و سینه قلاو
 گفته خندف با کهر رود بود
 یکی نسبتیم بر جرافت دور
 ز لاله زار که نشات لاله در شان
 بر آن که در درون کار کمن
 همین که بر بخت بد گفته پس
 خیالکان و یگان بختش خف
 شنیدی مع آن بختان راد
 بفرموده تحت طلی بان
 که چنان که در نر تاج در بخت
 بنام برادران کس در بختان
 بزرگ حکم در صند بان بود
 در رخت کشندی از رنج من
 بهنر در زرد هم دراز
 کتا بهر جمع جمع کورم
 ناقص درایه در ایم شاز
 شوم در عبادت سیر عابد
 بر نام بر این و آن در بود
 زبس طعم آن کیکر افت دور
 در همه تو را اینجا بر ایشان
 چو سان زبده نام گو در سخن
 چو از در بخت بویستین
 بانه است و کیر خف و خف
 در صف بخت کوربان جوان
 بومو هینان نه در طلب
 ز شان نماند باج در بخت
 و کین بخت بر لاله شان
 در پاکیزه کوی و بختان بود

اگر عالمی را برای سخن
 بخش بیاورد هب سخن
 سخن پنج راهت کج نیت
 و کجینه چون سخن پنج نیت
 برز در کس دیگران نزد کن
 به نزدی اقبال و دری توکان
 چنین گفت خود را بیکش در
 هم بند بس بود او را
 اسم از تو به بودی بر هر
 هم ابا و صفت رس نه بهر
 روزت گفت شمر به دوام
 نمی یافتم زارشان دست به
 چو پیریت را شمر پنج بهفت
 نماند مری بود هشتال
 سرادیم در لوار سخن
 چو پیریت را شمر پنج بهفت
 بهر اصل دکن ز اکیات
 و آن پنج نه کور شد
 در بند گلشن زمین در زمان
 رسول کرم شفیع امم
 به لوز ز اقبال مر چو حرسند
 باشند محتاج در سر زمان

ز دین چو او را اجبر می بود
 چو آن عالمی کاظم داکتر است
 بر چسده و در فرسند ز نور
 حدیث شریف از رسول اله
 چه سبب یاری از همان کار پنهان
 ز اخبار حریف روشن بمن
 تنی را اگر نیت جان طهر است
 سر آمد بهر یقین است رو
 کوزه جبع لورم چو حرسند
 با رشاد است زبان بر کوه
 کتم شرح و نظم لورم بادی
 همه ساله الفاظ نقد و علاج
 در نیم بعد از آن در رستکی
 هم در خان دین دم است عصر
 تو است انسان بر از بر
 نهم گزنا توان روان
 خد اشیر یقین فقیه آورد
 مرادش ز خون شهید نصرت
 در آیه است الله فرخ بقدر
 ستم نه کس را در آن شتب ه
 رنشد راجع با حکام دین
 در وصیت لازم بود بر بران
 عمر سر لای علی طهر است
 سر در درو جان دین است رو
 ه قول پیبر دستبر
 پان فضا بر از آن نه بود
 مرد جویم در بطرح حسد ری
 و حاجت نیت کبیر و صلاح
 یا رنج و آنده در سنگی
 پس از روشن فرخ اکنون کبیر
 روان را بخشد یقین بر از بر
 دهم کام پیرو و مرام جوان

اسی توفیق کن جس پر ہم
 تامل و تشاہد رہا ہر ہر
 و قصود و حفظ این چہ خبر
 اگر قیاس کتابین انہما
 ز فہمہ و کثرت طہران
 و صحت رباعی حب ہر شکر
 پس ز ضبط کون من بہر لو
 ز روی قواعد مہینان رو
 و توفیق بید رہت این را
 کہ عالم معنی و متہ فہم
 کمر خیر نفعہ و رباع جا
 بر طلب ایم تہید بس

حديث اول
 عنوان صحیفه المؤمنین حب علی بن ابیطالب
 بر دسته بر منقش
 بود حب فرزند عظمی
 زینک در زیر کلاه سرزن
 خدا همه را ثبت و فر کند

چو در دست کبیرم ای باب
صیغه کبیره نگذشت
جی زده در زمین و سما
چو پند مستفیان کوام
بطف الدولای امیر
بهر نحو زانرا نصرت عظیم
صیری است چون لود و لود
یروز خوار محبت بن کی
برها میسران رحال ده
ملک کبیرای محمد ارف کار
پایخ بکیر حزن این بنیات
کبیر ملک داری زاب و
پسر صفحه که چسب کورن
از رضیفه افند سکنان چنان
کوزن لوز سف بر یضین
چو سدر ارضیفه پای چو

بگویم عجب مانند الکباب
 که گویند که است در بخت است
 بنده است عجب و خدای
 در آن وقت حشر علیه السلام
 باشند در کار و نیکو
 شفاعت کنندش را هر از جمیع
 و گویند که در آن پنج سحر
 که شریعت و ثواب از کی
 شود جانب یک افعال او
 اگر چیزی دیگر رخسار
 مذکور در این صده ام است
 مذکور در حقیقت است و ثواب
 در آن گفته روی گویند
 شود که زمین و آسمان
 بر کوه و آسمان و زمین
 و کوه و آسمان و زمین

في الارض ولا في السماء
ولا في البحر ولا في الجبال
ولا في الغمام ولا في الابر
ولا في الارض ولا في السماء
ولا في البحر ولا في الجبال
ولا في الغمام ولا في الابر

خشا درستان کنویش رو
 چرا حال خشم به زهر شیر رو
 چو تحقیق علامه که تمام
 بود شد از شرح حسن انجام
 خدا یا بر یوان بودم احب
 در جمع محبت نم کرد حباب
 حدیث شریف گفتی و کف علی فی العدل سواء
 مراد علی را اگر دست
 دست سدی بهم جان من
 کسر زان کف گر برب
 اگر قسم که سلطان ز فضاں خو
 یکی را کند حکم می به
 صریحی نوید لغزماں رو
 با خفا لطف خودش رو
 بلا فوق دست خدای تو من
 مش حکم حکم می در مخرج
 به بنیم کار که ز دست شاه
 بر گیر یار از دست چکاه
 اگر قول پند بر از این منط
 به اینم خود را سپر حوض علط
 اگر گفته اش سرری شبریم
 گو گفت خود را کج به بریم
 خدا قسم گیرش ما غوی
 ز نقش چو پاد زردی هوا
 سر خجسته دران بر من
 کد شرمه رحمی منزل بو
 به اینم نزل در این عدل
 پس گفتا گویم از خوردیت
 معانی چند در حق عدل را
 در این چند نه راه چون و چرا

خداوند را در این عالم
 و در این عالم
 و در این عالم

یکی آن بودی دل خوش نیت
 غنی و فقیری چو پیش رو
 میان چه چند دور و دور
 برای ترافغ طرف میرو
 غنی و فقیری چو پیش رو
 نه بر عجز این قدرت گیری
 چو دوا کرد بخت دوری
 چو دوا کرد بخت دوری
 خواهی شوی رسم اهل بو
 در عهد ما جای خالی بو
 هم از زمانه عدل آن بو
 که بخش عویش بکلاں بو
 به تریه باری فخر قیام
 هم افضل و حب باز صریح
 عدمی چنین در بهاکسپر
 نه آقا رسول و امام ات بس
 دماں بیار در روزگار
 که مضر بخوان ترا سوزی باز
 برادر از دین خود سرور شو
 دگر نه که ادا نسل باز شو
 دهم دست قائم و با قاعدت
 که حق هر دین حق را عطف
 به دیگر کسی دامن نرزد خط
 به اندر بهی هر گهر و خارا
 رانند از اینت و ناز را
 کد فوق از نمد گیرین و به
 بهر یک مجازات و کفر و به
 برای کنو کار نیت بو
 بخت از مودار نیت بو
 به رست این تبه پراطة
 خدا را بو لویه بطه
 رسول الله داشته حق پرست
 یکه نه خد را بجای دست

خداوند را در این عالم
 و در این عالم
 و در این عالم

خداوند را در این عالم
 و در این عالم
 و در این عالم

بنویس بر یک بنویس بر
 کنون شکر و ابر شکر این چادر
 بحدت جودیش پیکانه را
 زبان در گفتن ساز کوه
 بنزد کشد کشت ای لیل دیں
 بانه یاتان چه خبر قیاس
 کتب خد او ابرمت منند
 بدین این هر چه چست در ریزند
 علی را اگر در این درخت
 بلفظ هر چه بنویسم در آن حق
 نه اندات بصر با بری تو
 غرض چیست از قول گفتند
 بنیت که در درج بکتاب
 نه گفته در عهد خورشید و در
 امام پس اوست شایسته
 در این رکن اگر حلقه قسم
 بکفته کلام الله با تقسیم

شکر و ابر شکر این چادر
 بنزد کشد کشت ای لیل دیں
 بانه یاتان چه خبر قیاس
 کتب خد او ابرمت منند
 بدین این هر چه چست در ریزند
 علی را اگر در این درخت
 بلفظ هر چه بنویسم در آن حق
 نه اندات بصر با بری تو
 غرض چیست از قول گفتند
 بنیت که در درج بکتاب
 نه گفته در عهد خورشید و در
 امام پس اوست شایسته
 در این رکن اگر حلقه قسم
 بکفته کلام الله با تقسیم

شکر و ابر شکر این چادر
 بنزد کشد کشت ای لیل دیں
 بانه یاتان چه خبر قیاس
 کتب خد او ابرمت منند
 بدین این هر چه چست در ریزند
 علی را اگر در این درخت
 بلفظ هر چه بنویسم در آن حق
 نه اندات بصر با بری تو
 غرض چیست از قول گفتند
 بنیت که در درج بکتاب
 نه گفته در عهد خورشید و در
 امام پس اوست شایسته
 در این رکن اگر حلقه قسم
 بکفته کلام الله با تقسیم

هر یک که در زمین بکشد
 عمت در ابطر و بعض
 تغیر و آن که در رای خوف
 که گزاید بقدر آن عمل
 بو باطن آنجا قیاسات فیکر
 نه مارتا بدین این حسن
 معارض قبول چنان حال
 در پناهت در جبهه صفین
 بنویس بچند و آن در قوم
 خد را که در این در در
 که در جان و دل آید میند
 خد انا هم است و خلق منم
 شیخ عوامان فشدی مه
 و در سواد الیها را مع
 بسجده حید و اشد احترام
 پروردگار را سبج و خدال

بنویس بر یک بنویس بر
 کنون شکر و ابر شکر این چادر
 بحدت جودیش پیکانه را
 زبان در گفتن ساز کوه
 بنزد کشد کشت ای لیل دیں
 بانه یاتان چه خبر قیاس
 کتب خد او ابرمت منند
 بدین این هر چه چست در ریزند
 علی را اگر در این درخت
 بلفظ هر چه بنویسم در آن حق
 نه اندات بصر با بری تو
 غرض چیست از قول گفتند
 بنیت که در درج بکتاب
 نه گفته در عهد خورشید و در
 امام پس اوست شایسته
 در این رکن اگر حلقه قسم
 بکفته کلام الله با تقسیم

بنویس بر یک بنویس بر
 کنون شکر و ابر شکر این چادر
 بحدت جودیش پیکانه را
 زبان در گفتن ساز کوه
 بنزد کشد کشت ای لیل دیں
 بانه یاتان چه خبر قیاس
 کتب خد او ابرمت منند
 بدین این هر چه چست در ریزند
 علی را اگر در این درخت
 بلفظ هر چه بنویسم در آن حق
 نه اندات بصر با بری تو
 غرض چیست از قول گفتند
 بنیت که در درج بکتاب
 نه گفته در عهد خورشید و در
 امام پس اوست شایسته
 در این رکن اگر حلقه قسم
 بکفته کلام الله با تقسیم

چه سنگا در نهروان نختند که جمعی بریان رودان خفتند
 امانت کن بر دلی خفتند بروی خستد ایع کین خفتند
 نیت در خستد یمن دای پرید بخوبی انما مع ترهتند
 بیس قسم خورده حق بستیم بوقسم بکتاب حکیم
 خبر رسید بعضی زر طلیس نکاه برین بلکه کاه برین
 که دای حقیقت نیت سبب است دش محکم در خانی اکبر است
 بهم این در مطلب من نه دای که که نهروان دویک بود جان
 نباشد کت روحی دایوای مع پس محمد محمد مع
 به کین و آله نیری در اسم چون روح یک پسر دایوای جسم
 حدیث من ادعی علیا فدا دانی

هر کوی علی را ادیت نمود تحقیق بر روحیت فزود
 فتنه گفتن فدا بابل سردو یاشان بود پام حسد آملو
 اگر گفته بودی شه من نه است ریزا بر کوی
 در این لفظ نیت من در کوه جدا آنهم در نظر جی کر
 چه باشد علی را نیت بود ثم ریزا علی را ادیت بود
 خدا شیر خواند نیت فخر رزل پان شرف صدر به در فضل

چه خضر و خضر نمرات ادیت بنی بر نقتدا
 نیت پیری که در باره فاطمه بنرموای نخت نخت زخم
 پس گفت ادیت نماید باد هر آن چند در بر ریزا نخت
 خدا را ادیت بود جای رنگ خدایا چه چیز از کتب کیم
 خدا گفته اند که کفر بکفرم خدا گفته اند که کفر بکفرم
 کفر را که آرد شه کی بمن کینه شرک بخت نقتند
 کند لیس ایشان خدا ای عظیم مرا حیرت کرد که این اهل بیت
 الی است بکند ریزا نخت ادیت پان ادیت با دست
 رانای رای اکی کلمه نیت

از این بخش پنج نمرات عافوق ادیت بود بر خدا
 چه گفت و چه کرد و ادیت چه سان نختن ادعا عین
 نهفته بر به به کفش کرد ادیت باری نخت لای نخت
 نباشد فاند زوفا ی شرک در آنجه شرک طم عظیم
 زو نخت رانم نخت برم نختا ام که شست چه بود و چه نخت
 خدا و علی را ادیت کنند هم الله در د عذاب ایم
 چه سان شرک کرد در فضل صفت نه است راجع نختن خدا
 محبت با هم خدا نخت نیت کج در خور نخت نیت

در این بخش پنج نمرات عافوق ادیت بود بر خدا
 چه گفت و چه کرد و ادیت چه سان نختن ادعا عین
 نهفته بر به به کفش کرد ادیت باری نخت لای نخت
 نباشد فاند زوفا ی شرک در آنجه شرک طم عظیم
 زو نخت رانم نخت برم نختا ام که شست چه بود و چه نخت
 خدا و علی را ادیت کنند هم الله در د عذاب ایم
 چه سان شرک کرد در فضل صفت نه است راجع نختن خدا
 محبت با هم خدا نخت نیت کج در خور نخت نیت

خبر از این کوه شد آمدت
 شمس رخ زدن اکانت
 یکی روز بر حبه نه صفتی
 شرف بکشم ز روی صفا
 بروشم اسید بر تن
 کرم کله نمب ی خن را پس
 بفرمود پادشاه بنده
 بنما چون کشته شستم پای خویش
 پس حق پس ملا دین بد
 چه دیم علی قبله اهل درز
 شدم خست زانم چو درجی خویش
 تضرع بر روی خدای می کند
 کوفه که خطبه پس با لب
 شمش تبر خویش و عرب
 در آنست درینه انوش فیت
 بکشتن نم سنده کوه کار
 ترانه چپ در جودیت است
 پس نشسته در می بود شب بطبع
 در انجیل چهری که منوش
 بوفت بدین کمن استبه
 تنگ بدین بظیم ش
 که در روی چپ رسته ره بود

بگویند که این کوه است که در آن کوه کار
 و این کوه است که در آن کوه کار
 و این کوه است که در آن کوه کار

بفرمود هر کس که در کوه بد
 چنان است که حقی عرش درفش
 حین چری زول در جان عیال
 نباشد که کال الله جزا
 محبت بیاید رسیده کار
 کالان اگر گزنی گمراهی
 باش چو کرد محب در صید
 چو آن کشته با پاک خالصیت
 از آن کشته و الله ترا زنگی
 سری ملا دین عالم حیر
 حدیث شمس انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی
 بر او عراجند اندر
 اگر محو باز از چپ ر چند
 شوب و قیام در دهان
 چرخ هر یکی را سرشت و کر
 بقیه دسه سرخ و سبز در درو

حین در زیارت کند بر جا
 زیارت نهفت با پای خوش
 نه کشته است با چو در پیج حال
 زان نیست کال الله جزا
 که در است آثار پروردگار
 فغانی شد با بانی
 در او باشد شادان چو
 صدای نمره مشرق دیت
 زان زانکه زنده کیت
 گنج که در زبان گران سم خیر
 حدیث شمس انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی
 چو کوه و شریک صید کوه
 تانقص از آن باشد ای شمش
 طواف روزنه کوه کند
 بودوش مختلف زان لور
 زانیت خوقانی با یک سر

بگویند که این کوه است که در آن کوه کار
 و این کوه است که در آن کوه کار
 و این کوه است که در آن کوه کار

دایم کس را نازش
 که آن مرد را طینت که یکی
 ز سر خود خواجه دل دال مله
 نشان بود عایت اتحاد
 نزاری پادشاه خاقان
 کمر بگشاید آنم حسین
 علی حسین بی اشته مه
 نه چو زخو که در جای چند
 بهن قسم گویت پرده
 بهار ت بای که هر فرقه نذر
 سر دود و آسراں عود
 محمد محمد محمد بود
 اگر گفت را که زری کن
 ز تحریف تر صد کن زناز
 بی اینکه تعبیرت رسل
 در حب رود در دنیا عفر کمر
 تو هم دل خست عفر دال
 زان پس علی نفس کمر ت چو
 به نفس کمر مطهر عفر کمر
 صبحان مر لاله سواه
 یک دور در یک صبر لاله
 بکنی روایت کند در اصل
 که از صادق بیت زول
 ز صاحب نفس نه سدا
 چه به رخ و رخ و پیش خصال
 در حق که نیست شکر صرا
 و در رزق خود هر سال صین
 به مرضای سعاد و زین
 بفرمود حضرت بآن غنیت
 که کهنه نام کس ازیر خت

شاه جهان را در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب

در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب

شدش صیل صدم رسول خدا
 معی فزع کریم نه هر که خدا
 اندر زاولا و شایان خف
 شدش غم بایا برهب
 با شمعانند فیر در بخت
 که برگند بر این امیل درخت
 قسم خالق را که در دست دوت
 تن دال دست هم در دست دوت
 چو در زرد دال نرانی غلو
 در آن برگت ز می نایر نلو
 دگر بوفی در خجای بت بخت
 بهانم فتد برگه از اندر خت
 معانی احب ر شیخ صدق
 که کم اسچو دوی مهر و ثوق
 روایت نکاش خد ازیر خت
 به دخت پیمبر عرس تحت
 حسن احین دایمان مه
 که باشند ازین طیف
 بآن پاک و بانی نجر میا نذر
 کنن حال امدای انما نذر
 در حق و مودت گفت رضا
 ز در برین کند به پقرار
 هانا به صیل آن دای
 ز آل دینه رعایا کشت
 ضلالت نیته لارشان
 معی فزع کریم نه هر که خدا
 شدش غم بایا برهب
 که برگند بر این امیل درخت
 تن دال دست هم در دست دوت
 چو در زرد دال نرانی غلو
 در آن برگت ز می نایر نلو
 دگر بوفی در خجای بت بخت
 بهانم فتد برگه از اندر خت
 معانی احب ر شیخ صدق
 که کم اسچو دوی مهر و ثوق
 روایت نکاش خد ازیر خت
 به دخت پیمبر عرس تحت
 حسن احین دایمان مه
 که باشند ازین طیف
 بآن پاک و بانی نجر میا نذر
 کنن حال امدای انما نذر
 در حق و مودت گفت رضا
 ز در برین کند به پقرار
 هانا به صیل آن دای
 ز آل دینه رعایا کشت
 ضلالت نیته لارشان

در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب

هر آن که در تبع سیرد گر
 بر آن برگ آن نامدارک شجر
 آرمول خسران در شب خواب
 که بوزینه بر منب را شجرب
 چای پس بر صغور و زول
 ثم از خود آب سپرد در میان بریل
 زدی و رفع لیزه خبر بریل کوه
 پس از آنکه این خواب بیدل کوه
 گفت مدیت ناسخ غنیم
 صبر و ادل و آل دینه نصیب
 خلعت تمیند اگر خدیگاه
 و سیکر خا بهر اظفار شد
 بشکوه در سال حب رماه
 زبس باشدش بقیارات بهر
 ثج میدهر متر و انام قرر
 مهور آن کتب از الف شهر
 مهور از شب قرر دانه چیست
 دلاوی برقم احمد علی است
 الهی تو آید به دسدم
 حادیت فقهقرانا المنذر و علی القادی و باب با علی المهدی

المهدی و

منم آنکه زب نم نذر جهان
 بهر صحن هرگز کمان جهان
 و سیکر هر ایت که شهادت
 هر ایت برادران خیر جلی است
 زوم مض لیزه بهر عباد
 علی باشد تا بهر قوم بود
 خد صبر منم در کفر و عدل
 تمیند و راه رنج و کمال

بکشت موم من رویدر
 عی را بر افشت رب صیل
 بوجو این آنکه ز ملا خستق
 غرض معرفت کشت در ملا خستق
 بذات همایون صفات علی
 بی ر خفیه خد ارا و ل
 زینا شریکان لحدی شد
 پس از بهر هر حبه خبر لمب
 با حبس عالم دلا و حج
 بطوفان غم بختیان زرنج
 بهمت رننده عارف شمر
 زلف نوز و اقف شمر
 زین و اسکندرا قرار و مدار
 جن است تقدیر پروردگار
 مهور آن رجوات قدرت است
 که تمیند و دستند به بوضعت
 صفات خد در اسط هر مه
 نمایندش ثار ط هر مه
 در ملت چو در ز نزل آلب
 فریض در ایشان جام رسد
 بکیم شیخ الله و بختیم نجوا
 تقیق کنی که جبر حمله
 که که شمر بهر ولایت بخو
 راس طحت چو در ز نزل آلب
 این نم روشن در نظار خلق
 تقیق کنی که جبر حمله
 مثل که تو خواهر روی بر روی
 دله راه گم گفته سستی روی
 جام کسیرا هر ایت بخو
 بهر ایت نمکن زانملا خستق
 که آن خطب باشد و اکلی
 که دفره چار پاکت نری

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند

ز کجی نب ای کسی خدایت
ز نیت اندوه ز نیت
که گویم گفته راه و کوی مساک
ز راه ملکیت ترا کشف این
باین قول دورا نایه قبال
کشیده غافل بازمانده اول
چون شد ز نیت نه مایه روی
که کی ریش چو آب چون توی
در آن طرفه کشف کشت به کند
از نیت آری به راه
نه انجا فقط بر هر حسد
غافل تو هرگز ز رویه
شود رخ بس در پس و بر
چو که برده هر نیتان به شمار
بر نیت هم از راه کنی جاهل کم
در وقت بخو که می شایست
بغض و محض در نیت ترا
الا ای محبت ز دلان شاه
هم دلداد محبت آن حق پرست
همه در مقام سیر و نیت

بر کینه نه پس در خدایت شریف
نیت اندوه ز نیت
که گویم گفته راه و کوی مساک
ز راه ملکیت ترا کشف این
باین قول دورا نایه قبال
کشیده غافل بازمانده اول
چون شد ز نیت نه مایه روی
که کی ریش چو آب چون توی
در آن طرفه کشف کشت به کند
از نیت آری به راه
نه انجا فقط بر هر حسد
غافل تو هرگز ز رویه
شود رخ بس در پس و بر
چو که برده هر نیتان به شمار
بر نیت هم از راه کنی جاهل کم
در وقت بخو که می شایست
بغض و محض در نیت ترا
الا ای محبت ز دلان شاه
هم دلداد محبت آن حق پرست
همه در مقام سیر و نیت

نیت اندوه ز نیت
که گویم گفته راه و کوی مساک
ز راه ملکیت ترا کشف این
باین قول دورا نایه قبال
کشیده غافل بازمانده اول
چون شد ز نیت نه مایه روی
که کی ریش چو آب چون توی
در آن طرفه کشف کشت به کند
از نیت آری به راه
نه انجا فقط بر هر حسد
غافل تو هرگز ز رویه
شود رخ بس در پس و بر
چو که برده هر نیتان به شمار
بر نیت هم از راه کنی جاهل کم
در وقت بخو که می شایست
بغض و محض در نیت ترا
الا ای محبت ز دلان شاه
هم دلداد محبت آن حق پرست
همه در مقام سیر و نیت

دهم سال حبس بتج هواع
 بری نبی دخی شد از خدا
 علی را خلافت شو انگار
 پیر باین داشت تخت پسم
 خد لغز بر رخ توشش او
 گفت ای رسول مکرّم رس
 سخاات شان حبدل مع
 باشد ترا در من هر اس
 کفوی کرد این عسا اگفتند
 ما نوز کاشد قرح انگار
 رسید این بارت زرب نهاد
 کفوی اگر صاحب نه افتاد
 بنوی نقد رثیت رواج
 چنانچه آتا که پکان بسته نر
 اینج خسد رنجو دهب
 درختی را بنیان مسند در کت
 و کفوز تصد در در اجتماع
 نمایم مجسم طبعی بری
 نماند از این پس پس پرده کار
 ز صاحب بچند زول ولیم
 فتنه حبدل را پیش رو
 هر آنچه از خدا آیدت برگ
 جو خورشید خشان نایمینی
 خدایت کند در دادرش راس
 ضرر از اسات کفوی بود
 مع را دوات نمود انگار
 شد کامر امروز دی شد
 برپنج دین انچه کارزار
 نیند و کین باشد خراج
 در پان شب شنبه چه نه
 باسلام قائم نشست عل
 می بود مارا چ کف و مرکب

این بیت را در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب بیست و نهم
 در وصف احوال
 آن سلاطین
 در آن زمان
 در آن شهر
 در آن وقت
 در آن حال
 در آن روز
 در آن شب
 در آن ماه
 در آن سال
 در آن دین
 در آن ملک
 در آن قوم
 در آن زبان
 در آن لباس
 در آن طعام
 در آن شراب
 در آن بازی
 در آن کار
 در آن راه
 در آن منزل
 در آن کاروان
 در آن کشتی
 در آن قایق
 در آن کشتی
 در آن قایق
 در آن کشتی
 در آن قایق

مسدود کرد و دایت بنو
 عرض از رثیت قوام و دام
 حقیقت بود آن رسالت پند
 قواین ز غش روان روان
 چه هر پادشاه عادت ناگزیر
 بهر کار بختش مرد کارویار
 بادش نظم بنده بسبب بود
 هاناشه عالمین را وزیر
 می کشی در اجبت جلی
 نه دلاوتش برادر مرا
 ترتیب بر جای سرباز
 چو روح تنفی حاجات کو
 خدایا عطا کن در شرح صدر
 در کار کن گفتسم در زبان
 پس در کارهای همه هدر نه
 چو هر دین برادر شد پند نه
 نیر است لب شرمیت شو
 بصورت بعین بود آن مقام
 بظاهرب بملکی پست
 فراموش دور در عالم روان
 شخصی این گشت باشد دریز
 بهو مظهر قدرت شریار
 مخالف برادر دشمن بود
 مع دلا شد مسد کبیر
 دخی دوزیر منی عیسی
 نخواست خد اجانش مرا
 در نیت روح به دشت بهر
 بررگاه باری حاجات کو
 هم دکان کار بر رخ قدر
 بعضند قولم بوقت باین
 بگو این در زری بحر راه رنج
 قوی در بارب باد پست نه

این بیت را در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب بیست و نهم
 در وصف احوال
 آن سلاطین
 در آن زمان
 در آن شهر
 در آن وقت
 در آن حال
 در آن روز
 در آن شب
 در آن ماه
 در آن سال
 در آن دین
 در آن ملک
 در آن قوم
 در آن زبان
 در آن لباس
 در آن طعام
 در آن شراب
 در آن بازی
 در آن کار
 در آن راه
 در آن منزل
 در آن کاروان
 در آن کشتی
 در آن قایق
 در آن کشتی
 در آن قایق
 در آن کشتی
 در آن قایق

در آید و غلبه بر زمین
که نور زمین در دین
در این مختصرت است
چون همه باشد معرفت
پس از این خوفند ایجاب
هم در دوزخ هر که باشد
سما در دینی که محسوس است
بوجودش پدید در ملک خیب
پس اسما نهایی عالم شود
نه بر ماکه بودین در پدید
بر حید می زیجا بر حدیث
پسیدش از خلق دل چیت
بفرد موجن گوکار صمد
بخت ره جست کمال کار
بقدرت ز نو عالمی احسد
قسم ز راهه خلقی دیگر
که در بر راه عبادت رفد

و علی نور الراضین
شاه فیض
مغنی بالقرآن
مغنی بالقرآن
مغنی بالقرآن
مغنی بالقرآن
مغنی بالقرآن
مغنی بالقرآن
مغنی بالقرآن
مغنی بالقرآن

زین و اسما که بر عیان
بایش و یک یه با انکونا
کمان تو اینت کان مقتدر
اگر عالمی است اینم است
چنین نیست بل باقی نیست
هر ذره از هر ذره عالم یکب رکو
شاه از ایندالم در آخر همه
غرض نیست محسوس جسمی خدا
ز سیاهای دوزخ هر شو
بعد نوزاد نور پاک کسی
خلق است جامع بحران و جان
مقدم را نشما و زان بهر شو
ع چون سبب تنی قاتل است
بوجود اسم لواقب زمین
هم دوزخ و هم نور نور است
خور و ماه و اجسام نوریه نو

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهرين
الجعفرين الطيبين الطاهرين
الکرام

علی باد کون عبادت بود
 در دگر است لفظ مخلف بهم
 تخت بکند بر نور از زبان
 جزم اینکه در خاطر خویش
 بود که مشهور در اصل
 و که که بنیسم آن را بنضم
 کویج و دل را بنشد زبان
 سخن هر چه کویج نشان دل است
 نه چون آنکه کوه شمری قهقار
 بوشید زبان صحت داری
 مراد از غلات بود بندگی
 چو ایام است در دل ترا
 در بنده در عالم بندگی
 کنند که در عالم بسم و صفت
 این دامن عبودیت طاهره
 در در دل خود مقامات
 عبادت و بندگی است بود
 یکی بجهت کسیر بنضم
 باری و خوشتر نایه باری
 کنی فکر و دلش کویج سخن
 ز قول نبی کز کمر ذال
 که آن یاقی صحیح است هم
 بنی باشد در با هر زبان پان
 و یکس زبان تر جان دل است
 در در ملاسمی لفظی نه ملا
 ضرر از آن و نه مزه شمری
 صراحت بجهت رباب نرکی
 عبادت نموی باری خندا
 بود رسم با شرط پندگی
 شمار و حکایات دور است
 برای سبط بود بهر سه
 کنند بهر آن در کون است

ز چو بن تفکر بر لایحه
 عبادت بود در این است
 بود در بندت رسول این
 زبان و هر در ستاد علی
 زان شب دیگران دارم
 در آب عبادت چه باشد که
 که آن قدر چه بود عبودیت
 ز در عبودیت چنین
 چنان بود مستغرق بجز ذکر
 که در بجهت جراح پشیر شافت
 فنا به پشیر بود به کفش که
 شد مطهر قدرت کوکار
 از عبودی صغیر بخوانه اگر
 نظر کن چه قدرت نایه خود
 در این قدرت شسته ذکر مع
 تر که مراد است هم
 عبودیت طهریه کند
 مکر در عبادت شریعت
 بنمیزد از این حد طلب این
 حوا که نشد بود ممتلی
 خدایش در آب عبادت
 بود در عبودیت از این شد
 که شرح کرد بر بوی است
 که حبه عی شمر راه دی
 یعنی وحدت که نایه فکر
 برادر و بیکان در روی یافت
 بقا به که در سزاوار دارد
 که در جهان آنکه در کوکار
 نه محتاج به شرح بجهت ذکر
 تصرف به کسند یا خود
 بود که بر در در کار و
 ضرر آن که در بوی به کما

نفس
 بر در طلب

در این حد طلب این
 حوا که نشد بود ممتلی

در این حد طلب این
 حوا که نشد بود ممتلی

زقرآن که آن آریات از رشت
 چو در عین ذکر و یادان پاک
 نهانند و در آنجای نهان
 بیا بر تفسیر در لایه دو
 در ایشان رسیده با این خبر
 بگفتند بهر شیت خدا
 چو خواهیم با بگونه خدا
 خدا را سیت بآن اهرت
 چو افکاش آن قوت باری است
 زان بندگان عزیزان که در
 بخویند بخت برادر اقبال
 شفیقان عصیان برادر خدا
 بچنین حبدال و ببا بی پاک
 خدا برادر عطف کل رجا
 بی علت خوف باری کنه
 در برابر هر کس و هر کس

اشرفیہ و علم و کرامت

فان من ذلهم وادناهم ان

[illegible]

۴۴

حديث دوازدهم **الطال وجهه على عبدا**
 بر روی من دیدن عادت کنی
 عبادت بر روی کار کن
 بعد از رفتن های خشن جهان
 یکی زانکه صدم بگیر صدمه
 یکی هم خشن ، خلاق حق
 یکی نیز فکرت را نترک
 خشنی که کار قوی و بر
 تویم که نه زبانی نرسد
 تیم چه کند و خوشی برج
 توجه بر او معبود خو
 صفات خدا را مع نظر است
 نصیحت از قول عبد الحمید
 اگر چه عمت زانکه رجاء بود
 مع آنکه حالات خوشا لیل
 بعد از آن بگیر از وجه خدا

بعد انقراض الخلق الى الله

های دجانه خدایا که آن
 در انصارت که نظر بر خورش
 چنانکه گردن بویان له
 میزدن نفاذ می شدند پس
 نکلانی قتل آن در چندی
 نظم هم تفکر در کائنات له
 باین کفر عظمی که آنرا شتر
 تباین کجاست سپهر درین
 هم نذر منند و در در شب
 و تر تر بر سجده آورده
 از آنجمله کائنات بل کبرش
 برای خدایت که در جهان
 بکافی که گفته است انکار
 بعد از چنانچه این سبب
 پس این اتی نشانی جواد
 پس که بودی و سبب
 باینکه می بستم نذر جهان
 بود خدایا روی درم کمتر
 نهان عبادت بود ای عود
 عبادت شمرده در این
 با هر دلدرد ز پاری خدا
 در آن حقیقت در ذات له
 در آن کوهر و انیسیم پر
 چنین رفیع و عظمی در آن دایر
 عبادت این در سبب
 بنقاش در نقشها پا برید
 می باشد از قول جان برورش
 زمره اگر طریقه تر بر نشان
 نم آن برکت است که گویا
 در این مضر کائنات رب
 در آن شب که م می داند مراد
 خدایا جلال کجاست که در

کسی که آمد بر شد خبر میل
 قسم خورده آنقدر را بگو
 قبل خدایت در آن جهان
 در که چنانکه در خدایت
 در این که کون است
 نذر آن در چون روایت کند
 بکافی که نظر که کونت بکافی
 خدایا باده هر آنکی
 مآره بودی و سبب
 کشید بودی و سبب
 حدیث سیزدهم **لَوْ لَمْ يَخْلُقْ عَلِيٌّ لَمْ يَكُنْ لِقَاطِلِهِ كَفُورٌ**
 بکفایت نبود در سبب
 بکافی که روشن باین خبر
 در این که چنانکه که صحیح
 ز صنف فموم در در کار
 به بنسبیم در خدایت
 خدایا که در سبب
 و ما می اسما و حسنی له
 هر که با معرفت بر نشان
 هم آینه حق می باشد
 در آب آن فوق هر دجانه
 برام در نور کفایت کند
 نظر کون آن بکافی آن
 عبادت رب بر عبادت رب
 بودی تو روی عبادت
 باینکه در نذر این نظر
 بکفایت بودی و سبب
 بکافی که روشن باین خبر
 در این که چنانکه که صحیح
 ز صنف فموم در در کار
 به بنسبیم در خدایت
 خدایا که در سبب

چو سندان سوی آتش کوه رود
 عجب شد آتش بخت بخت بخت
 بر این کج و دورینه کج است
 بگفت از این کج است بخت
 پس گفت زن حیرت آید مرا
 رکنای کج که در آن چرخ
 میشنم چو شمشیر عثمان بسوز
 کز دیر بر خون چو روز دهم روز
 نه ام در دست این حسنه هموار
 بگفت بی این چنین به کار
 زن آگاهانه آید از این حیرت
 بوی رو بود پای منبر نشسته
 بگفت نیت که آن صهر است
 بی زبان چه گفت که طهر است
 عجب سخن صریح و رول
 گشته است دندان بر لب و فضل
 دیر در باشد مخمر طهر است
 به نظر آن دیگری طهر است
 بهانه آنچنان این جزئی گفت
 چو خواهر کسری شایسته این پرد
 سوز سر زرد در آن آینه است
 در کف دست دو بایمان بین
 سیمان طلب که ملکی چنان
 در آینه بخت و آینه بخت
 بود و دیگری حسنه ز کوه برام
 عجب شد آتش بخت بخت بخت
 بگفت از این کج است بخت
 رکنای کج که در آن چرخ
 کز دیر بر خون چو روز دهم روز
 نه ام در دست این حسنه هموار
 بگفت بی این چنین به کار
 بوی رو بود پای منبر نشسته
 بگفت نیت که آن صهر است
 بی زبان چه گفت که طهر است
 عجب سخن صریح و رول
 گشته است دندان بر لب و فضل
 دیر در باشد مخمر طهر است
 به نظر آن دیگری طهر است
 بهانه آنچنان این جزئی گفت
 چو خواهر کسری شایسته این پرد
 سوز سر زرد در آن آینه است
 در کف دست دو بایمان بین
 سیمان طلب که ملکی چنان
 در آینه بخت و آینه بخت
 بود و دیگری حسنه ز کوه برام

ساق ترا اندام هر سه بار
 بخت زبانی که گزینت بار
 عجب شد آتش بخت بخت بخت
 بگفت از این کج است بخت
 رکنای کج که در آن چرخ
 کز دیر بر خون چو روز دهم روز
 نه ام در دست این حسنه هموار
 بگفت بی این چنین به کار
 بوی رو بود پای منبر نشسته
 بگفت نیت که آن صهر است
 بی زبان چه گفت که طهر است
 عجب سخن صریح و رول
 گشته است دندان بر لب و فضل
 دیر در باشد مخمر طهر است
 به نظر آن دیگری طهر است
 بهانه آنچنان این جزئی گفت
 چو خواهر کسری شایسته این پرد
 سوز سر زرد در آن آینه است
 در کف دست دو بایمان بین
 سیمان طلب که ملکی چنان
 در آینه بخت و آینه بخت
 بود و دیگری حسنه ز کوه برام

حدیث چهارم

لو اجتمع الناس علی حبی
 لما خلق الله الناس ابدا
 اگر بسین اصل در سباع
 بهر دشتی و شمشیر
 خدا هرگز آتش نمی گزشت
 بود در رخ درخت سدهات خلق
 دلات بود ز اندیش ای کی
 بر اینک هم از همه بسیار
 کینه و دافعه در آتش شدند
 هم نماندش و آن بخت روزه
 بکین می باشد و مهر داد
 در آینه بخت و آینه بخت
 در سینه در تقصیر و اصول
 کس کس خدا و ستم و رول
 هر آن موافق در آینه ای و جود
 الی انت هر کی است و جود
 باقی در آینه ای و ستم
 بود روشن این کینه بر آینه
 در دیوارت حب و مهر و نمان
 محبت دی و آل طهر و نمان

فرستاد روح را بر دل یمن
 و گنجینه را که دعوت برین
 حبان دهان که در طبعان کشد
 در این بستان بزم خزان رهن
 خزان توکان سید و کس
 بوی صفت از دهان خوشتر
 گفت بگفت این سبزه جو
 بخت جو که باشد مع
 بخت بی گفت حضرت بگو
 گفت چرا گفت پس باین
 قیم جمیع و جان است
 با مردن بشر اطاعت کند
 برادران حضرت بر آن سبزه
 صریح مرا به برافا جان
 بشت کینند این در شان
 همان مارا به سبزه
 در عصب خود به شان گرفت
 نه پتی در عیس علیه السلام
 به سبزه پیر بر تو تر
 و گنجینه را که دعوت برین
 در این بستان بزم خزان رهن
 بوی صفت از دهان خوشتر
 بخت جو که باشد مع
 بخت بی گفت حضرت بگو
 گفت چرا گفت پس باین
 قیم جمیع و جان است
 با مردن بشر اطاعت کند
 برادران حضرت بر آن سبزه
 صریح مرا به برافا جان
 بشت کینند این در شان
 همان مارا به سبزه
 در عصب خود به شان گرفت
 نه پتی در عیس علیه السلام
 به سبزه پیر بر تو تر

بر آه و نجیب بگفت
 مکرر همه سبزه عظام
 نمود بر عظام او صفت
 کتب کاغذ را که در میان
 را این همه بای آن امم
 با آنکه در دهان است
 در این بستان بزم خزان رهن
 با نیز جسمانی این
 و در عظم معشای دین
 با نیت معلوم در خدای
 اجازت بگفت و فرمود
 به نصرتی بجا که نشان کنیم
 نه آله بر صف دی اکرم جو
 چو بشت فتنش بر خود در دل
 حدیث پا نوزدهم
 لَيْسَ الْمَأْمُورُ بِالْقِيَمَةِ عَنِ الْإِقْوَادِ بَوْلَايَةِ عَلِيٍّ
 مقاماتش ظاهر از صف
 بخت جان صفت بی مام
 هم در خانه در وقت امم
 گوید را سعاد ایشان
 کند لطف روشن مکرر
 مع حق صفت در خدای
 که آله در میان کم و آن است
 با نیت معلوم در خدای
 با نیز جسمانی این
 و در عظم معشای دین
 با نیت معلوم در خدای
 اجازت بگفت و فرمود
 به نصرتی بجا که نشان کنیم
 نه آله بر صف دی اکرم جو
 چو بشت فتنش بر خود در دل
 حدیث پا نوزدهم
 لَيْسَ الْمَأْمُورُ بِالْقِيَمَةِ عَنِ الْإِقْوَادِ بَوْلَايَةِ عَلِيٍّ

شو پیش از نو مان در نیت / چو در نیت هر کس چه در نیت
 رفت باز او بودی عسی / که نشاء را می شناسد وی
 اش رت بود ز نیت یهیز / بر پسند دیگر که نیت
 نه ان مضمر زن رجول / نمایند از انقدر بقی بر اول
 چو در حبس که حصر نیت / گویم پر شریکین لیک نیت
 بر بی نیت بقی نیت / هم حبس بر غیر سقراط
 که نیت شریقه مودون / شو پیش از نیت بی نیت
 در این سدرال مصطفی / دلات کند که بی نیت
 بشن دلات بود استام / ز دیگر که نیت بر ای هام
 ز ناس و نیت نام نیت / در کوم دفعه چون کوم بود
 همه نیت و همه ادب / اعم هر که باشد ز نیت
 قبا که از دوده کوم / طواف که نیت این نیت
 نمایند از این امر نیت / نواز که نیت نیت
 حدیث و کشف مصمم نیز / در نیت بی نیت
 سار نیت و در نیت / جهاد و دلات و نیت
 که را نیت و نیت / بان دلات و نیت

نیت و نیت این چو نیت / که نیت این چو نیت
 همان که نیت نیت / نیت نیت نیت
 چه استام است در نیت / که نیت نیت نیت
 بود روح اسلام و ایمان / چه نیت نیت نیت
 ز روح است و ایم حیدر / چه نیت نیت نیت
 بنفیر عم زکات و نیت / چه نیت نیت نیت
 که نیت نیت نیت / چه نیت نیت نیت
 از نیت نیت نیت / چه نیت نیت نیت
 بحق فضل مرا که کار / چه نیت نیت نیت
 نشد چون نیت نیت / چه نیت نیت نیت
 روایت کند نیت نیت / چه نیت نیت نیت
 ز نیت نیت نیت / چه نیت نیت نیت
 صراطی است بس نیت / چه نیت نیت نیت
 کلینی که نیت نیت / چه نیت نیت نیت
 چو نیت نیت نیت / چه نیت نیت نیت
 الا ای خدای منظم / چه نیت نیت نیت

کردی هر ایت برافشند
 کفراط و فراط رخ باشد
 و نه قوم دیگر نه آمدند
 خدایت بگفتند و گره شدند
 زان پیشی که برسی زهر
 میان کشت درخت در گی طور
 شکوفه از آن غنچه خوش گشت
 بتصبیح آن آناه گشت
 شامی است این زلفیات ده
 دشت رت بان ثم خدق کو
 جویش را چو قلم شدید
 بگشاید بر بیت کبریا
 ز ایت رخ جانب انوار
 بر دشت لای طرب است انوار
 حکیم خد از درخت آنچه دید
 بران نور شریک بود بر
 کما که آن نذر او بود
 فی ما نذر انشان در دجوه
 نه چنی تنی روی چو گو
 تجس ز ایت بران فو
 شکت در پاشید در جای کوه
 هم گفتند ریح بان شکوه
 سب و در دژول در اجم
 که در گوشش نامه روز بهت م
 کنون هاش کوبم در آن درخت
 فرغ یک در یغان است
 فخرش در حیدان در باغ
 در دژول است بر عظیم
 ز کوفار سوزن فند در غنچه
 بگو اینک پیش کنند از غنیم
 بقیه آن کشته بعضی کب
 طعام نریز است ماب کوار

این شعر از
 شاعران
 است که
 در
 این
 کتاب
 آمده
 است

این شعر
 از
 شاعران
 است که
 در
 این
 کتاب
 آمده
 است

خور و زاب پایش دانی
 سزل که ساکن فتنه غنی
 مزاج صحیح استراحت بدن
 فراغت ز غایت معوزن
 بفرموده حلق غیر از نه چیز
 می پرسد آن کوه لار غریز
 یکی خرقه کهنه یا نو بهان
 که پوشد پس پیش خود را بهان
 هم پادشاهانه در دوش
 کند تدبیر و کماله تف
 بیم مضرت خانه یا کعبه که
 زک و سدا کند حفظ ده
 چو بر نفس خود شایع و هم
 نظر بر بقیه است اینها همه
 تغییر عیان پاکه زت
 در آنی بود از وقت روده
 رد ایت بود عین شریف
 در حال بعبه هو یا با حیف
 یعنی در سزل باشد زان
 چه باشد برزد تو از اربابان
 بقا که بکمر شد به کوه
 ز یک نقشه در شریک مرد
 بد گفت حضرت به حال تو
 چه باشد در روز احوال تو
 به اورد تو را بنده از کمال
 پیش خود پس نایز سوال
 ز هر نقه و شربه در غنچه
 که قوت بخورند تا بر لحد
 در وقت چنان مل خواهی
 چو ز شفت بخوای چشید
 بگفتند بفرما چه باشد بنیم
 فندای تو رخ ز خیرت بیم

بفرموده آن بنیم خدا
 ایت با کوشان روی دین
 بر دزد قیامت خدا از شما
 که اگر کسی را صیافت کند
 بعد کاشف از نیک و بد نیست
 زشتان چند اندام بر روی
 ز یک نفس نماند و بر بگدان
 که در فرج حشر جی درت
 یعنی در عالم بگند میت
 خشت حال و آله در این بنیم
 بنیم چنین بخش نبان بود
 حدیث شانزدهم

سیکون بعدی فتنه فاذا کان ذالک فاعلموا
 علیاً فانه الفارق بین الحق والباطل
 مرا که نمیشناسد پاره
 بن فتنه یکی فتنه بر پا شود
 بان فتنه چون مبتدا میبرد
 با او بروی در کس روی

مع را بگیر بر چوبید هم
 مراد از این فتنه دانه بود
 با خدا رفت چو خیر گداز
 ز کلبه ی دیرینه شان بینه پر
 کبوتر که سمری نفی و
 بوفتنه بر معن اتمان
 خدا خواست ناپاک زیبا که
 از نیراه ش هر سر محبتی
 پس از پر خنجر چپان کا قوم
 که در در شتر خود در غلاف
 بر ل آنچه فتنه سپردن کنند
 با نام محبت رسد کارشان
 نهند عا حاد خدای غفار
 رمع چون در خانه پاک حشر
 جو در نه دخیل در خانه ش
 مکرر است با رسول خدا
 چه در کون حق با ظاهر شمس
 همان خشت کینه است نمود
 خدا و بی را قحط شستند
 خشت را که بر نه بر جی در
 نه خشت و هر دشتان ش زیلا
 تو انکار از روی حکمت بران
 میزند شو فتنه لودر که
 صیت با کله بود ای علی
 صدوری کن گفت و از رقوم
 بهر سر به در نه راه غلاف
 بنام صیت طینت خوتند
 بریده شود راه خدا در شان
 شکر نمود و گزید صطب
 ز زرش دل اهل اندک حشر
 تو که زهر رسم بکانه
 ناز جماعت کهنوی دوا

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| صلی بودی لبش دین | خدا را بجه خبرتین |
| ز باغ بقیع که حشر | بغیر ازین درین سب |
| بغیر از حدیثین در کلام | و اوست و در احب آن عظام |
| عبادت ز آل محمد بود | که هر یک گفتند ما بود |
| خدا را که شریف و جلیل | باشد از آنکه جمع |
| رکنند از حق باشد تا | شور و شغ حشر و شفا |
| روایت کند فی الزمان | و لکاف علم حدیث کتاب |
| خداوند است انعم و نر | رکنند به در زبانی شان |
| نمودند از آنکه نهی شان | بطوریکه صنف اول شان |
| بغیر از آنکه جماع کردند | بال محمد همه کردند |
| هم از آنکه ب خدا ائمه | مطلب باشند پروران |
| ای که گفته اند آن یقین | باشند با مرده صلیقین |
| تفسیر آن که نوشته اند | نه یک بلکه احکام و احکام |
| همان را استیکان در حدیث | باشیم مرادشان صنف |
| چنانچه غیر از آنکه ما | در صورتشان است به خدا |
| در غیر معصوم جان دروغ | چراغ دروغی خستند و غ |

این کتاب را در حدیث و تفسیر
و اخبار و مناقب و غیره
در حدیث و تفسیر و اخبار و مناقب
و غیره در حدیث و تفسیر و اخبار و مناقب

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| بوفاضه و قاصد را | در کتب و کتب نور و خدای |
| ز حدیث و تفسیر و اخبار | بغیر از معصوم حدیث |
| روایت کنند حافظ و بنیم | کتابش بود حدیث و تفسیر |
| خبر از حدیث و کتب و تفسیر | برنده از حدیث و تفسیر |
| خدا گفته که نواحی | مع دان حدیث و تفسیر |
| ز این که پس حدیث و کتب | بشان مع نازل بود |
| چون حدیث و تفسیر و اخبار | پس حدیث و تفسیر و اخبار |
| بغیر از حدیث و تفسیر و اخبار | چون حدیث و تفسیر و اخبار |
| شمار کنیم امای و نواحی | بر حدیث و تفسیر و اخبار |
| بجای حدیث و تفسیر و اخبار | باشد با حدیث و تفسیر و اخبار |
| جهاد کند حق با طایفه | اگر چه آن بود حدیث و تفسیر و اخبار |
| دوات و ادب یک طرفه | در حدیث و تفسیر و اخبار |
| نشانند چون از زبان رول | کتب که نامها اند از رول |
| بهین حدیث و تفسیر و اخبار | مع گفته فاروق عظیم بود |
| بجمل حدیث و تفسیر و اخبار | باشد به حدیث و تفسیر و اخبار |
| نمیزند که حدیث و تفسیر و اخبار | زبون ما را حدیث و تفسیر و اخبار |

جزوات کلیه ما را
 بوسیله او جمع کرد
 زانوقت که بیدیم اگر
 الی یوم دین در کفر قافله
 بنزدیک قایم شد
 بآورد و احکام آن شد
 جنبه عالم پروردگار خیر
 در آن خانه چه نصرت
 در آن مسجد در حج کائنات
 بفسحه در راه ملک یقین
 ام نیز حق است و این چند بار
 مع اول است و آخر است
 بنیر صبر و در سیرت
 بهرگز که این بشر مستی
 ز جنت ملک درین رسما
 ع بهر آنچه رسد

در دوزخ است او بری است
 ام دور است در دوزخ حجاب
 خود ز لوم و باشد پیشتر
 بهم نصرت گشته چون شد
 چه بر بخت نبرد در دفاعی است
 شد در فتنه تخت نشاندن چو نور
 بهایندگان روی فرجام خیر
 بوخت بپای خدا را طرف
 باین بران کن چسبند احکامات
 که ما آخر میبینیم در باطن
 پان کور است که در سبکبار
 مع بطرح است در معطی است
 جزه است بینه حق پرست
 مع حجب در سیرت و دلی
 مع دوزخ بر زمین و دلب
 که در تصرف ام دلی

بجای

بخواند ز قس آن که است
 در این است در فدا دل خوب است
 مع تفق کس نکو خستد
 بشان مع در زو شرو وقوع
 وایت وایت شربت اهر
 ها نظور باشد ز نقص در کات
 در دوزخ وایت بواجان
 تفق نمای غلبه زنده
 خدا را صد دان چسبیری دل
 در این غیب و کمال
 زنده در غیب ام حسن
 با فعل در صاف چنان خدا
 نمایان کمالات باری در دوزخ
 پس در کائنات شرف و فضی
 ام دوزخ و اظهار این کس
 پنج اسد و بین کاجاب

بر دین و دین بولای
 و تقیر در این دین و دین
 که این دین به شبهه و پند
 چه بخشید بشری در کوع
 غایب خبان نصر الکاسرا
 وایت وایت وایت وایت
 وایت خدا را در این بیان
 چه هر سه را در دین کی
 دخل جنبه چشم ز کشت
 حورث محال است یا پیر
 بیاید و جوی بهر حق
 محال ظهور در این سقند
 می و فیضات جاری در دوزخ
 بعب در سیرت و دین
 زبیریم گشتم هر سه
 فیضات خوبتر کشته در دین

این کتاب در دوزخ
 و تقیر در این دین
 که این دین به شبهه
 چه بخشید بشری
 غایب خبان نصر
 وایت وایت وایت
 وایت خدا را
 چه هر سه را
 دخل جنبه چشم
 حورث محال است
 بیاید و جوی
 محال ظهور در این
 می و فیضات
 بعب در سیرت
 زبیریم گشتم
 فیضات خوبتر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

باز در فرم سبیل فیض اله
نظر بر دعایت مرایشکی
در آنکه از آن بر خیزد از جبر
با بر عبودیت و شرف
چون نور مرآت حق در فرسود
ز نور زبرگه خود اشتقاق
جسد اگر در آن نور نور علی
سر عرش و کعبه روح و جسم
بمورد مرید بر بزرگ محیط
فرمان عظم من در آل ما
بمهر که در میان پادشاهی
بما در کون خدا است تو
هر آنکس که در حق با کوشش
بر انداختنی بن ای خدا
حدیث محمد علی و شیعه اهل انوار و یوم القيمة
تو در آنکه شمع اله

بسیم ز بر جان رحمت راه
بجویشم غیب لا بر کمال
نور هر کی که در فرات
بجویدل جنت حق نور مرید
در آمل ز نور خود احب و کوه
مر آن نور را مله نفس الزناق
چون شمع شمع که در محبت
بقدرت پادشاه و اهل کمال
علی نور کس بقدرت بیط
بایشیم پس جنب روح خدا
بجویم هر حق حق عاقلین
پس در نور از نازل تا لبر
بد شمع نور خدا کوشش
که در نور خود روزگار جدا
در آنکه شمع اله

باشند آنکه نور شمع
در شرف بود از یکللم شریف
جرات اله در شمع این خلق پس
چون کوه و پیش روی کوه است
بجواب فیض در شمع حیات
بجوان در زیارت که پیش و کم
مقابله با نور مبداء بود
بلک شمع آنچه شرف است و نور
چنان که علی شرف است و نور
پیش از فیض گفتش حق
کسی در نهضت در ملک است
در کوی مهر خود در زوایات
یقین دامن ز قدرت رسول یس
هشید این راه حق و در یکی
نجات قیامت نه در هر کس
در آینه خاطر که بگو

نه با جانند در هم رستگار
اگر سر ز شرف بستی لطیف
بحشر و نه نه بخت نه کس
دیر آنکه در حیدر انوار است
نه ایند در هر دو در کائنات
در آنکه شمع صبر کرم
در اطرار بر جسد و طرار
چون پادشاه در افرات
در این حال که در خدایت پریر
هلاک زوایات ز نور حق
ز این نور جوهر کمال
بجویم هر حق حق عاقلین
که در عین کمال در حقیقت
عالم که در غرض خدا
که در نور لای محبت و پس
عجب رعد از ایند بهت زو

می که چو شش مه جوشد / چو ز فای کعبه رو جوشد
 کتب که ساکنه نازل شد / صد و چهار روز مره غیب
 صحف هم در بر بود بر بوم است / بر همیسم در مع بر آن خاتم است
 علقه قار نوره در بخت خولان / ز نور ربی کاین ز چهری نمان
 سه روز از مدت چو گذشت باز / حصار حرم ش چو بدل فوار
 بر کوه بر دل مگر آن کتب ب / چو همی که کیو ب بر ثواب
 چو کوه بسندل پیر رسید / ثبث کن در پیش صدر زید
 مع چو ز خوش دیر کوه استدا / نعم ملک در بر دل خدا
 پیش کشت بر که بجات دی / بخوانم کشت بخوان کاکشی
 قسم خورده آن سید زخم / بانس که در دست لودج
 چنان اکل صحف را و است نه / و دیزو بادم و نسیم به
 اگر صفقا اند در بخت بری / زمر اسم لودعرف می شری
 هم ز رشید زنج و خنیر و حکیم / صحف را بخوان آن دام حکیم
 پس آنکه نوره مع چان / که که بود حاضر بقی عیب
 کن پس که نازل بر بر سر / مع بهتر ز فرغ نه است بر
 هم انجیل عینی دزدان پس ز نور / کتب مرا هم و نایش نور

بسع شانه ای ان شش خولان / نشدیم پام که با پس خوان
 بر تمیل کنو قادت نه / همانند مر حفظ آن کعبه جو
 سخن کشت لودعرف و بری / بشد ز غایب لودعرف بری
 زمر علم و فضل خدا مالد / همی درون کرمان لودعرف
 حدیث دگر در پس ابیت / سرست کند هر که بر است
 چو در دست خویش نمیر گرفت / تو کشت در خرمه در گرفت
 بخواند از زمان باقر و سکون / بسم الله در نور کومون
 رسول تشریف ش رکنار / بر مومن و اویات مرار
 قادت چو کوه آید در رتول / پیمبر نفیض در خفا لودعرف
 سخن نمیدار بالا و زیر / بیش تو یه اپش و میر
 ران تو از تو غنث / رسد از تو در غایت جنت
 مراد است تخلص نغز / بهر دست تالیدت دست نغز
 ز این که شسته ام از کسی / تبتع در حب رکوم بسی
 چو دمال لیلی و دوت کشت / رسول الله الکا بهوش کشت
 زو آن ش نه زامی نه / وز انوار طبعی کوه می نه
 چو بخت نمودن خشتی / نزول از نور یفت تل عقی

حدیث نوزدهم علی بن ابی حمزہ البصری الخ بقدر کفر
 علی کما بهتر بشد با کوه هر کس ثانی بر
 بولای جنبه را دولت بر این که باشد مع فضل زاری
 یقین دال بشد زنده مکنات فزشت بودی چسب اجابت
 ضایع و احب و عالم لذت بی نوع کرم کرم لذت
 بفرموده ز حیث بعد از شای بهفت کرامی بخونم شای
 بنویم محمل در دشت دیم فضیلت برادیم برین امم
 بتفسیر صانع بنویم بر راه تفوق بهر خشت و تر
 دیما نیکه لذت به رجاء شای عفو در حق برادیم شای
 بیابان حبم در زنده در بر بر دای ادرج کز زنده مفر
 حقیقت اگر عقل در پس تربت غایب بر اند یقین
 در اخفی و شکاک شمس و مفر خدا کوه فرور نوع بشر
 مع درک نه زانجا جنس بود انصاف و شرف از کفر انش
 نظیرش در احوال معترب پس در صدیق شای حسن داین
 محمد کج با نیکر ز کوه در صدیق شای حسن داین
 اگر که باره روح قلعت را بجان زهم این دانه ابدایه بر

کله شایان چو در دشت شایان شمس در غنی و غنی در دشت
 در الکاه خیر خیر از راه بر دین فست کدر دین الله
 چو در دکه احمد مجید ز صنف محم کی بر کز به
 بنظر مایک صفتش نشو سر دشت کانه نشو
 ترجم از سلطنت اندیش مفر هم ز نهیت باشد
 هر نفس که الکاه را یفکار کوه بنی خند و شو الکاه کوه
 ندیدی که تیسر عدل و دل بچندین عبادات در دشت بر دین
 پس اندیش که مکرشت آن عفو بتغییم کرم من بهر
 نه شست حد کشتن آن طهر با کوه در دشت کبر و غفور
 زنده کاه حمت چه باک ز کاش بیان طائفه عین خزان
 کج چو بود سال آن مری که الکاه را یاد کند از خری
 کسی را که بارعتی زجه کند کافیه ای ملک و جه
 بافاق بغیر کند امر حکم مطین شمشیر صفت و حکم
 اطاعت با در احوال عت کوه شارد کند چشم الکاه کند
 ز پس بود در دشت شایان دجه حکایت در الکاه آن پادشاه
 در سر صفت عا بر شمس بر میند شمس هر شمس

نسیم این چنین نسیم اینجا
 خود را کارهای خستد آید
 بگو که منوب در عهد است
 روایت مستم بر فرست
 چو گرفت در رسم مار و قور
 بر زیر در نیت اینجا
 با خیال چند روز و پیش
 با غرای میس و لاقیس و قیس
 ز چندین جایی که نه خشنه جان
 بز زل زل شد پشتر شد
 همه گرفت و نه در روی خاک
 در آن حال بوطالب که کجا
 خستد و نه در روی امری پدید
 که در او اطاعت نه در جان کیند
 نخواهد شدن این را زل زل
 نه از برای شمع خانه
 در خستد بجا به رسد تا پای
 در خستد به بنو بقتل رسد
 بگو که منوب در عهد است
 به هفت کین مخالف است
 علی مستر ستر پروردگار
 زین آن بهایشی عذاب
 به اندر آب و در آب طیش
 کشید نه تب بر رقیس
 ریح فرج خواهد شد آن خان
 ز زل زل خب و نه به فاد
 هم گفتی به شافت شد چو کجک
 بر می خستد و نه با آن گرفتار
 در آتش قدرت کسی آید
 مقامات در آنه لوفان کیند
 خستد می پند لوزن حرسد
 بهت به بنو میجو ویرانه

بکشد به سبده فغان بریم
 به رویه اربطاب پاکش
 که یارب محمد سپیده است
 به وفا طبعه در رخت ترا
 به هر است به قصه ترا
 هان کله س کس بشد زل زل
 زشتند این کله را عرب
 تو سلفه شد زنی خند
 پس نشب رسید و آن محرم
 نه اکو بوطالب آن خستد
 به ایند ای کین خستد عام
 ز طغی ثبات و هم بر شما
 کند نصرت دین پروردگار
 بر زل زل و نه پائیس لعین
 طهر کمالات بحید زل زل
 سر دین جان بقتل بشد
 چه باید بگو تا بحب آوریم
 بر زل زل و نه میسو خیش
 به سبده خاص و بکینا است
 قسم به رسم مرا بهیا ترا
 لذایش بد رفیع با بکین
 لغت در شرح کینا است
 چو سید و روشد تا بکرب
 اگر چند فخر ز معنی خاص
 به جبهه شاد زل زل محرم
 باز در و زل زل بصورت خستد
 ضرورت است تحت در نیشام
 که خاتم به بر عهد و حسی
 هم لوقا هر که چو سیز کار
 من فخر زل زل و نه حسی
 به روقی شرع دهد زل زل
 شستند بقتل بهت و

هر شیرای ولایت بود / هر ستمای هر ایت بود
 لقب بشدش حاکم بیم دین / بشدش بر سر بنم و جایش
 رازم زانش لاینها کبشت / که صبح تا غنچه در گل شفت
 یکی زارستان و آن فن قلوب / خیل لاشش نام دخی و لقب
 نظر صرف کون زنجو حشش / چونو کونم بر شطش
 کند کشت زدر جواب سأل / مع را که وضع چو پست چال
 چه گویم در او کش محبان ز بیم / مش منبضان در بند دل و بیم
 گفته طایفه هر کرات / نفعه پنهان سخاوت داد
 مع امان روی زمین سرب / پر در قصر و در صف در شرف و چادر
 کسی نیز پرسید در کما می / در بر که فتنه بود یا علی
 با پنج نعبه و حوای هر کس / میانان تفاوت طیفه پس
 کئی یوقای خدافت نعو / بسی زیاد دستم نبود
 جیم را که در هر جوی ضا / پرستش نفعه دعو کوا
 پادشاهان سر در دای شورش / بشر و آن علی را ویندیش
 باش کن نیکه پس در قناع / ز پت قمت گمشد قناع

حدیث بیستم مثل علی فی الظلم مثل قوله لا اله الا الله
 علی را مثل در بیان شد / بود چو ترجمه پس در سر
 به آن اینکه قرآن مردون کتب / در کرامت عالم کنون کتب
 در شفق این که هر صفت / بهام خدایات جیان ذات
 بهر موصوفی زدی یقین / که این شکر این بر درین
 بخلق حب و محبت اکبر است / ز نری خدایه بالاویت
 که پست این حال شرت / بود دستخط کایه از انوش
 حدیث بیست و یکم خیر / که کلام از دست حق قید
 رایجا و چندی نیست و آسمان / غرض خلقت شفق این جهان
 بود این صغیر از چو آن بر گیر / نیتچه به آن این دوز و کعبه
 اما قال فی حکایت بحمد / و قیام بطوری عالم الاکبر
 بیان کن به که تدویر آن / بر سر نور قل بر انده و آن
 جبهه ایکنه اثبات ترجمه ذات / کند ز خبر از حسیع که است
 چو در کفر فتنه آن یمن شمع / که ترجمه بابت نور بر عباد
 ترجمه دم از زه معجزه / بهوش بر آن سواد و جزه
 بر آن نام حسد صحرای گردیا / لیکن ترجمه مبنی شد

کند اکت کت پکه کتوی است
 زانفسد او ن بوی برتر بود
 کلمات کانر رویت است
 مع جاع فسد فسد لقا
 هین تر از دایتی بر خردا
 حدیثی که در او شده زانجانب
 اگر چه بطلب بری باش
 نثر در مثل حکایت کند
 چنانکه پنداری این بر آن
 ترخو کو شید چونکه احو بود
 کس جان بر هیچ غارت نیست
 بماند مرا تا که سلم حدیث
 یکی روز بزرگ رسد پاک
 بنورایت معرفت بر علی
 بعد از سواں پنا بهم
 روان گشته رفتند نزد امیر
 شرح شد شرح حق پرست
 بر تحید بر دایا چشم مطهر بود
 صفاتی که حق را بریت است
 چو محسوس بر قدرت حق شدا
 باشد در ذاتی درض و سما
 بجز آن کیس لقا و منی بایب
 خدایا ع کشته احو مثل
 بخوید اکهر روایت کند
 و کز نثر شمر بنزدان
 قشند کفی باو میرا بود
 که ایش مقامات نورایت
 می درمت از عوالم حدیث
 بر رسید یا شیخ روحی خداک
 چه باشد بگویم کنم بخدی
 دریم و سپریم در آن محشم
 با و سرفض کفرا نایضیر

بنفسر هونج نونج و حبیب حق
 بجانم قسمت حبیب جان
 در آن صبر بخرج و نطی تمام
 پان کوفسد و عوالت آن
 منحص ز فوایش انجانب
 بنورایت کز نثر سدم
 زمانیکه نثر سدم نچان
 هر آنکس کزین معرفت صراحت
 به امید باشد معرفت
 هین است آن کایا کز آن
 زانور کشتند ایشان کمر
 کمپنر دروین فاضل ستار
 بر اندر قائم نثر ز در کفقا
 مراد از صورتیکه کز خدا
 هر لکنه آقا مددیت نو
 گویند این سهر مطلب بود
 تب به هم کف در بر دین
 بهر دین دین در جان
 در کنی شش از اندر وقت م
 برای محبت تمام میان
 بسا چندی بنفش حجاب
 کس ایان کاش شش در عدم
 با یان شش حق کند احوان
 در او شش در پست کاد است
 بنورایت بخند معرفت
 بعد آن خندان کف پان
 خدایا عادت نمایند هر
 بر آن رست دین قادر در تقار
 دمسند در قریح هویش نایا
 به امید باشد معرفت
 یقیم صد سیکه و میرا عمو
 زیکه به صعب و صعب بود

نمی تابد که تعجب ملک
 و یا اینکه پیغمبر بر کسی
 بود و فرمود آن کس
 خدا آینه اش را برای قبول
 پس گفت در چند بنام
 ز بندیر نام خدا ایوب
 گوید در فضل و جلال
 خدا الله در فضل و اعلیٰ
 بود عابد از وصف آن صفات
 هر گاه شنید زبانی مرا
 بگفتند ای قبیله اهل رز
 بگویم آری ز قول اله
 رسول اله از ضمیر باشد معلوم
 چنانچه بگویم بگویم
 دل در دایت بهمن پاکیز
 بیان در زبان قاهر و فاضل
 نمی گزید که ساکن ملک کند
 و یا گفته زبانی بشنید
 چو بر وی رسید چیزی از هر ما
 کند شرح دیگر که نوزد قبول
 بوفی نعم اسم از زبان نام
 حسرت آن هر چه که نرسد
 دل کند آرزو رسیدن محال
 عطا یا بس بر زده اسم شما
 نایب عقب کسی هم ز زبان
 هر روز می شنید حق شما
 دلای شما باشد آینه ز
 کنید استقامت بصیر چیده
 صدق و دلاکان بزرگ او قرار
 زنده رسل بر بزرگ باین
 نه که خدا نشان فاشین
 فوق غیرشان نه حق در زمانند

خبر می رسد بر ما زرب محمد
 بز قصر و چاه و گشام
 زنجش در شان قبول بر دل
 میزاد یکی در بوم حق
 یکی را بگویم موثر مصطفی
 در زان است و سرمد آن در غم
 بوفی طلق در یک صحت نم
 محمد بگویم سرمدی حشر
 بهت محمد بهشت بعینم
 بگویم بر زنج در این را بگویم
 عطا که بر حشر اند حق
 نم صاحب قدرت و عزت
 نم آن صراطیکه ثم متقیم
 زمر باشد آن هر حقای روح
 همان روح روح خداوندان
 میسند دی از این حشری ملا
 زرب بر سطر قصر میشد
 سطر قصر را در انوار اسم
 که این را از رز در زبان قبول
 در یکت بود کوه آن را در حق
 و کرامت باش کشتیم ما
 منم از حق و علی هم زمر
 بهر عصر باشند این در هم
 بر گشته مخصوص در این شد
 بیکس نم حکم اب جیم
 بهر آن در کرامت بعین
 زان ف جو علم رکب شری
 نم کاشف بهم مصدق
 نم آن نایب صفت ثم عظیم
 بهر کس از این کشتن قوت
 هر آنکه بجهت حق در آن
 بر شیر و قدرت خوش دشت

غنی تا به آفتاب مسترب ملک
 و یا اینکه پیغمبر مرسی
 به دروغ مختار آن کی
 خدا آینه اش را برای قبول
 پس گفت هر چند بنام
 ز بندیر نام خدا ایوب
 گوید در فضل و جلال
 خدا الله در فضل و ابع با
 به جاست از صف آن صفای
 هر گز که نشاید زبانی مرا
 بگفتند ای قبه اهل راز
 بجز خود آری ز قول اله
 رسول الله از خبر باشد معلوم
 چته چگونه باشد بدین
 دلی در دلت بهمن پاکری
 بهان در زبان قاهره فاشند
 نمی گزید ساکن ملک کند
 و یا گفته زبانی شرمستی
 چه بودی رسد چیزی از هر ما
 کند شرح دیگر که نوزد قبول
 بوفی نعم هم از روز نام
 حسد آن هر چه که نرسد شما
 دلی که آنرا رسیدن محال
 عطا یا بس برزد هم شما
 نایب عقب کسی هم در آن
 هر دو می نهند حق شما
 دلی تا باشد آینه ز
 کنید استنانت بصیر چیده
 صدم دلاکان بزرگ او قد
 زنده رسل بر بزرگ باین
 نه که حسد ایشان فاشین
 فوق غیرشان ز حق در زانند

خبر رسید بر ما زرب محمد
 بر قصر و چاه و گشام
 ز بخش در شان قبول برول
 میزاد یکی در بوم حق
 یکی را به بند موثر مصطفی
 در زان است سرحد آن در غم
 بوفی لولیک صحت نم
 محمد بول کار فرمای حشر
 بدست محمد هشت بعینم
 بگویم بر زنج در این کعبه
 عطا که بر حشد افروختی
 نم صاحب قدرت مجوزات
 نم آن صراطیکه ثم متقیم
 ز فر باشد آن هر حقایق روح
 بهان روح روح حسد افروان
 میسند دی از یحیی حسنی ملا
 زرب بر سطر ز قصر میشد
 سطر عفت در انظار رسم
 که این را از زبانی قبول
 در کیت به کوه آن راه شوق
 و کرامت باش کشتیم ما
 منم از حق و علی هم ز غم
 بهر عصر باشند این در هم
 بر گشته مخصوص در بیان شد
 بیکس نم حکم اب حمیم
 بهر آن در کرامت سیر
 زانطاف خود علم رکعت شش
 نم کاشف بهم مصدات
 نم آن بانه شرف شایع عظیم
 بهر کس از آن کشتن قوت
 هر آنکه بنه لطف دآن
 بر شیر در قدرت خوش دانه

ترانی حبیبی را ترک کند / مشرقی لم کمتر شب کند
 چو خواجه رشید شوق معرب شدن / کند طلیح یک چشم بر بزمی
 بر اندر خطرات قب صمیمه / از آنکه در عالم کبر خبیله
 خدا را علم است با بزم / بدیدار حبیب کعبه
 پا درخت از فضل فضل خطاب / نوعیت نهاده آنچه علم کتاب
 همان علم شرف در روشن کند / همه چیز را از زل تا به
 مراد ب عطا گشته بر هر چه / و همه که بر زرد از آنجا که
 مر آن رخ را ز امر پودر کار / بطرفان نعم بکشع سوار
 مر آورده ام بر سر از طبع حوت / بعبدان حق اندی لایرت
 بر مراد شفا قسم بحر نیل / رب بیدم ز زار سر زان خیر
 نم قدرت ای فخر المین / نم در محمد محمد ز سن
 زان میر و حبیبان نهیت / اگر غائب صند زان یکی است
 سیاه زشت کی بهید / منم بگویم و نوح و عیسی
 نم که تفسیر اندر صور / و هم آنچه خواهم کنم هر نه
 نیم که کمر بند درین باد / خدا را مطلع حبیب این فقه
 تنزل و سید از بر بستم / بوحاف در بند که میتم

کسب همه از زما با دوزن / خبر میدهم بر شما رو بود
 از آنکه که در فتنه آن مجرور / هم از آنکه که بهر دینیه برید
 همه فضل های خدا ملا من / بود در آنکه زاده و من
 به سر وقت و هر زمان از دوز / بهر شکر حق اسم بنام ظهور
 زانیکه خواهم خواهر خدا / چو باشیم مکره که است در ا
 در این عهد بزرگ بگویم خدا / با اسم عظم نه حفظ
 بان میسریم آمان درین / عسرج و موطد ویرم آل ایل
 زمانه رشید بر ایم / بنایم کافی بنسب کد
 بعرض خدا مفتی می یوم / نقیسم شین خدای کریم
 امانت با می کند ما را / که بوجه اندر زمین و سما
 خرد ماه در چشم جلال و کبر / شجر هم عهد یکجاست دمار
 دل با همه است در جاده و قرب / بایستد چون دیکران که شرب
 پس کشت این است اندوت / که در اینت فرما از صفت
 بر کس و شین اسم و چنین / کند خوض در کعبه علم یقین
 زانکه می یه فضل منبند / ز سر خدا میوه هر بند
 شکر می باید از خدا زیاده / و بهر فتر ابواله جواد

حدیث پست و نیک
 لکل نفعی صاحب تر و صاحب مری علی بن ابی طالب
 هر يك پيغمبران در جهان
 می بود يك هزار تر نهان
 و لای صاحب تر و محرم عجم
 بود این چشم مع با سخن
 غرض باشد از صاحب سر کس
 محرم محبوب باشد به
 مطالب و پوشیده و مهر جو
 با برز نشن تا بهر جو
 سب را که پنهان به جو
 با خسته در بین کدو
 در آنجا که اسرار در رخ رسا
 نه بهر آنچه کمترین بر در را
 هم اسرار سر سراج اندر نهفت
 که دانی سر دراز با دو گفت
 تو بر کس در سده انقی
 چه فوق ثریا چه تحت ثری
 علم همه در این حاکمین
 شد نذر مهر سید هر سبب
 مع بود چون صاحب سراد
 بیایت آن به گفتند
 با و عهد را در در در بین
 در این لازم گیر لقب نون مع
 ریکس زنا ابر هر هوش
 بود که در سینه خفی و حبس
 حج در حدیث و کرد و دست
 ز قول رسول و باین ناهت
 بهر جو در آگاه و درین
 تا من است عی زردی یقین

گر کند از لطف بر دهن فو
 سر بر بر هر که بتسم که
 بر عین ز دنیا و دین و چشم
 و لای بر حق عجب در چشم
 ام بسیرت شفت نه
 خد ا که حص در دین
 جز کاین عباتس زردی آن
 بود شایر مطبسم یک دای
 گفت ز قول رسول خدا
 بمیخ چینه از ضار عطا
 عطا نه چو میخ چینه در
 مع را جامع غنم هو
 با برز که در باو سپید
 جوامع بر هر که از لطف
 منم کرنی او بر صید
 مراد زده دلی عسلام شد
 مراد شب و شب سراج ملا
 بطوری که دور نظیر روی من
 بر آن یاب عتبس کادل چه جو
 بهر جو به صفت کن نظیر
 نظیر که دیدم سر هر حجاب
 عی مسیما روی مر نگاه
 خد اینز بر لقمتم شو
 سر بر بر هر که بتسم که
 و لای بر حق عجب در چشم
 خد ا که حص در دین
 بود شایر مطبسم یک دای
 گفت ز قول رسول خدا
 بمیخ چینه از ضار عطا
 عطا نه چو میخ چینه در
 مع را جامع غنم هو
 با برز که در باو سپید
 جوامع بر هر که از لطف
 منم کرنی او بر صید
 مراد زده دلی عسلام شد
 مراد شب و شب سراج ملا
 بطوری که دور نظیر روی من
 بر آن یاب عتبس کادل چه جو
 بهر جو به صفت کن نظیر
 نظیر که دیدم سر هر حجاب
 عی مسیما روی مر نگاه
 خد اینز بر لقمتم شو

بر نهند کفان بالا وزیر
 رخت تو در نشینت بود
 پس از تو کنه در و نم شو
 عمر این همه کرم اعلم له
 مع کشت می بیند که دم پر
 این برکت کشت بر کبریا
 اسم آنها که در عرش اهل
 همه داشته روی علی
 به رفقه در کنان ما
 بر روی چون نعم نزل
 یقین شد عجب کار آن عالم
 مگر از زلف سیدیه له
 الا این رسم آنکه در قسم
 خدا هرگز از بند خود قبل
 مگر اینکه از دست حق علی
 چشمم با جدا نشسته نشد
 عیسی را برای رکعت وزیر
 قرار بچینس هلم ای ستم
 با دین حسره کون بشو
 و حال کند بوم کفان سر به
 عدت از این خوش حبیب حیدر
 بر او نه با و حبیب پندار
 ز بخت حین زرقه تین
 با دینت که بخت حبیب
 که شتم شده ی تنیت که مرا
 علی آنکه گفت عجب فضل
 نموده هست بر هیچ نقطه قدم
 تو کوئی که با من بگویند
 که شد بر بخت بخت چشم
 نازد در آب در فرج و صل
 می رسد از روی نه بین علی
 در آنکه شد کین پر داند



بر این یاب عتب بر اگر سیه
 پنداره عتب و عتب ق
 خدا عتب شان با جیم
 و لی نبض دور اگر هر برل
 رولم بر نهند این بر عیب
 عدت این به شد از نبض شان
 صریح در فاصه و می را
 بی گفت شب بچشم کف
 بر عیب نور در در
 شده قبه نصیب رخشان چنان
 صفوف ملائک فردی از شار
 زهر روی روی همه روی له
 بچشم بر کف کی است این هم
 شدم پیش و هلم مدشن مهر
 بدیدم که درام حبب نام است
 بگفتم بحبیرین طایفه
 ام آن که در از عرش برین
 با و عیب دوت و شور و شاق
 کث نه چش نه عذاب اسم
 بر از نه و از فرخه سر از صبر
 نازد این زو نم نصیب
 که داند خضر از دیکر آن
 به عتب ق و خوش کبر مرا
 زو رم نه در شد یک ملک
 با لای آن در در ش بود
 که هم باطن از این سر از این
 در طرف لوبالوب و کبر
 نظری نه خضر بر روی دو
 بگفت نزدیک روکی سلام
 بخت نظر کوشش چون بچهر
 کرد و هم دهم غم تر می است
 معراج بخت ع را مگر

بگفت نه نامه در میان
 هم ندان که کز تریب نهان
 ز بس شوق می داشت
 بر لب خشم هرش می گاشد
 چو شد قطع طاق صبرش
 گشت دوز بر در که حق زبان
 نه جات باله و نه
 خند ابله را ز نور می
 خند در بارگاه خند
 شبهای همه حدیث تمام
 ز بارت نماند هفتاد بار
 ز بارت نماند آنچه بر لب
 بخت خند ای که مثبت براد
 که هر زین را بجوی و د
 خنده در دای عشق مجید
 بهر کس عشق خندان احد
 که دست افتاد در دستم
 ز هیچ پند شد کارشان
 بر آن راه بهیضت نازق
 یکی از مشاهدات کفر است
 هم ندان که کز تریب نهان
 بر لب خشم هرش می گاشد
 گشت دوز بر در که حق زبان
 خند در بارگاه خند
 ز بارت نماند هفتاد بار
 ز بارت نماند آنچه بر لب
 بخت خند ای که مثبت براد
 که هر زین را بجوی و د
 خنده در دای عشق مجید
 بهر کس عشق خندان احد
 که دست افتاد در دستم
 ز هیچ پند شد کارشان
 بر آن راه بهیضت نازق
 یکی از مشاهدات کفر است

شو خند دوز سر موکان
 ز بکله هر جوب رنگون دکان
 چویننه اولاد اطمینان
 بو عین بر این کاره کاروان
 حدیث پلست و دوق
 انا ملینا العله و علی بابها و ملیر الدینة فلیا تمام با بها
 نهم شهر علم دین در مرا
 که باشد چو دوز در مرا
 هر کوزه الهه منیر شهر
 ب بیر شو دخیل از دوز کجور
 حدیث در کرم طه ب علم
 بگو تا پیر روی باب علم
 عمید نذرین کش از شهرش هر
 همین شد یکی از شغلات شهر
 قصه در عمارت محکم پاس
 بخت بر دوز سم دوق در قیاس
 که کوزه آیین زخمت زخمت
 کهر پند و نغ و شمر دخت
 زردیم دیقوت بهر خوشاب
 خوار و دوز بر شمش تاب
 ز هر قسم ماکول بهر زخمت
 بر شمش و دوز اب ای و بارش
 جز اینها هر آن کچیند کایر کبار
 در آن گشت جمع و کوفت در
 رسول خند در غرض زان پای
 همین باشد ایضا قمر کف دای
 که از نوع دوق چندی عدم
 ز هشت صهر است زنده و بخوم
 سنا یا قضا یا بدیا عمه
 بهر هیچ در سر عبودانه

علی گشته مهر و در درایت
 بشهری چنین در من در ایت
 چنان که خود مهر و در زانو بشهر
 ز در میان پیش راه به
 همین روز فصل و کم گشت
 سب چاق و منظم گشت
 خدا نیز فربه و دل شیر
 ز در پا چو بر چرخ می رویر
 که از آن مجسمه عدم نبی
 رسد به دست هر جنبی
 هر کس که خواهد عیون مرا
 بسوی من رفت باید در را
 تو مخوم این آن حسد را بران
 که دانا تفهیم در حجاب
 صدق و پیرایه فضل و علم
 مهابط بر عین و در آن علم
 در خیر و فرائضی به نیه
 نظر من تر حیدر بن بابیه
 بقتل چشم من منم
 خد او را گوش شنوای منم
 منم دست کشت و ده که دکار
 که با رحمت گشت به کعبه
 منم قصب پر در دکار جهان
 در آن واضح گیر و علم اله
 دین اینکه قبی برای خدا
 که در حرف آن صبح کوه عدم
 چنین غفلت است کفر صی
 چو دهنی و آهنگان علوم
 دل او را مع دان و آل مع

علی دان که بیکه از خمد
 ز شسته است دست خود را ابتدا
 مع را به آن روح محفوظ دان
 صریح خیر گفت و نافرمان
 خدا که حفظش ز جبر و زلزل
 هم از نغمه و طبعان قبول عمل
 بزرگان که در یقین گشت نمر
 درو حیدر این جنس کشت نمر
 یک سر ای که حضور رسول
 کلامی گفت که حیران عقل
 طش طح گفت در شیشه
 لکن نشسته کلام به بند کمر
 چو الفاظ بس غیر مانده بود
 با صواب ای باب حیرت فسرود
 مراد اینکه موی زانکه است
 بخیر یک سپر کس نزارد برت
 منفعت از در آنکه باید بود
 رسول خدا که کف خرد
 چو اشیر چو بر سر رفت در میط
 بگویم مستردک دی لوند
 که گفت همانان شمشیر معیط
 در این حال شاه و لایق تاب
 رله و جب و کیران می شو
 سخاوت هر ای آنها که گفت
 ز قند رحمت همین شفت
 چو بیکه فسرده هوای محترم
 علی نیز آن گفت پیش دم
 رسول الله از برق چو کمر شفت
 که تا کمر شو جبهه است که گفت
 به بینه ای قوم بیزان پرت
 نهم نهم علم و مع زان در است

لطیف بهشت برین تمام
 یکی تنه که پیش بی میرب
 بقدم از آن ده حاجت
 در آن پس به پیغمبر در غمب
 بگفتند این از چه کشت که من
 بقدر خودم شهر علم دلی
 اطاعت خودم بقول رسول
 هم امیر باد و دیگر در دهان
 در آن پیش کایه حضور بر دل
 مع را برایت نهی میبید
 چو می خواست حق کند نفید
 بگفتند که این بخوار روی حقیر
 مع قصه می کند از شیخ رشاب
 بقدر رسم نمایان چو که حال
 بنهار حبسی در آن کوه نر
 بطلد آن که بخواب جواب
 چرا که می ره بر سر کلام
 در آن مجید ز راه لوب
 بروی مع کوه در اسلام
 صلابه ز خنده غم خنده و شد
 نشیندم در سینه مرگ
 همان شهر را اقامه در معی
 در شهر اندر بایه در خل
 شهر بر نیه شدی هر زمان
 میسرفت رشتان بر دل
 شدی روی نشا چو بنجم بعد
 چرا با حضور مع می رسید
 حدیث و کبریا می کوه نقیر
 در مع پیغمبر است اینجا
 همین است و کوه رازنه مبال
 حبس داری یقینی هم کدر و نر
 انقضای جوان در هر باب

بباید مبنی بصورت حبسی
 همین بس برادر پیغمبرم
 با کای ستم از میان نیم
 غلامیکه ش هر دروشت هر
 یکی که کند که چینه
 بر روی زمین و بری ملک
 مد چیز باشد سیق کرم
 در انبال فتنه ز نفع بدل
 که آن خرف کثیف را کفار جو
 بری چمن روی او سیاه
 عزای باشد آن پید و پر
 که هر نقیر و نقیر هر مهب
 دش چو بارش بود معنی
 شرفای ش فتنه خانه
 که فرخ دهنه نه اینجا چو
 بیم دمت آخ با نماند زه
 تیزی روایت که وقتی مع
 می کشت من سنده در دم
 پس غم و وارث منم ویم
 نباشد از فوت هرگز هر
 ز منیت پوشید چیده
 ز دل صغوی که مدو ملک
 رایت تریک در روشن کرم
 هر آنسر که خواهر من بر مال
 خطا بر یک با ضرایه غم
 نظیر روی دی کوه و خوش
 بهیه الله بود از شقی و معید
 و کوشش عده معید
 بجارش را در شد غمتی
 روایت کند چون بر فاطمه
 سرای مع را چو سید به
 کوه نقیر رود در یک زه

دشمن رخت از خانه بپشت
 چو بر خورده خفتش بکیت کیت
 از آنجی که او خست را می مند
 نقاشی بکنج دلارای هند
 در کهنم در دل بر اسیری کشت
 نهان پیش رخسار کسری کشت
 باز آن بیک پادشاه طرح کوه
 ز جعفری شد ز دل برده کوه
 چو ز سرخ زود کف ز تاب
 بیدار آنرا بر در تاب
 بعد از حضرت طلائع کونست
 در غمزه آن نیت عمر نیت
 بسدرا اگر ماله بوی کدو
 فروخته شده ی قیت و قیاز
 چو شبید این فضا کفای
 شمار است مسم آنی زینهار
 بوی حسین دیر گفت نم
 پس از نغمی که حسن دیر ز
 پس شاد وین کشت این خاک است
 از شربت برکت هاین نو
 بفضله که کعبه ی زمین
 چو شتر به هر که بقدر
 چو دیر این که است زده خوش
 مع کشت ای فضا چه خوب
 چو بر خورده خفتش بکیت کیت
 نقاشی بکنج دلارای هند
 نهان پیش رخسار کسری کشت
 ز جعفری شد ز دل برده کوه
 بیدار آنرا بر در تاب
 در غمزه آن نیت عمر نیت
 فروخته شده ی قیت و قیاز
 شمار است مسم آنی زینهار
 ز شربت به هر که بقدر
 چو دیر این که است زده خوش
 مع کشت ای فضا چه خوب

بعضی در بیدار خفت ز
 روی کنج رشتد ناپدید ز نظر
 باده از آن روح پرور نفس
 دم حسین فضا است بس
 ز شمس درایت شمع در رسد
 شمع بمانش ز جبه
 حدیث بدست قلم
 یا علی انت یعو ب المؤمنین و المال یعو ب الظالمین
 تریه یا علی شاد هر نفس
 بستانم قریع مال دنی
 در دول بر آن شاد میر حجت
 که در شکر آنهم کبابی معیت
 سخا که ز نور است جا
 بهن در هاجک بوی بادش
 ز کند و هر چه گفتند سر
 شو سپیدش هر چه ابا است سر
 که آن درین شاد بگوید
 روح نظم و کند و شو تا دمار
 نه به آن و نهند از غم
 بریر در بر بوی در عمل
 میسدون در اینا که آن جلال
 کونج بشر است ز نور خاں
 همه در اینا که از جن دهن
 ملک مسم کوفاج از نیند جن
 اگر آنجا اند در ادبیا
 ز ذرات انوریه ما سوری
 بر اه عبت دقت بزد
 که تا نهند عرقان برت لدر
 مع دل است در همین
 بر سر مقدم تو یعو ب حواں

به دل بجزایه از دزد میچک
 با حکام در عهد را قتال
 ز طاعان روز میر جنین
 اگر طاعی زید شد یا که عمرو
 ز میوب دیو کو او شمر
 بخود چه قب کوفه مال
 زیندی که در عهد مردن کان
 ز زور سخت کوب دس مری
 در آن سری کوب دشت فشد
 دریاں است انقوم را مکنند
 نهانند مخند دل هر دین عهد
 ز آنکه در عهد دین در ریت
 چو این کشت ثبت آری میری
 بعید در دم کی مقبره
 در نام دیف تو روض لقب
 بگفت میر در صدی لغت

یارن امری بجایت کش
 بهو کار فرست مع اذ تقال
 شده مال میرین یارین
 بهای دی از مال دوان نمی دایر
 هر جا شد کس باں رود
 بتضیر آن فانیست از مال
 ز ناکه که بحسب می بدک
 عوام چو نفسم با خرفی
 چو میبود خود را در آن پیشند
 بصورت اگر در مینی میند
 روی عهد رفت نشتند عهد
 بخوان است ننی بهای علیت
 با حال کوب دس مری
 ز تحقیق از صاحب تر کنه
 نفقه بین جونی از مرنب
 مع راقب سیه هنر گفت

از آرزو که آن محبت خوش کردو
چو این که ز شکوفه ضمیر آن
بعوت مکان باب کند و کند
ز هر یک ششم خوش بشود
اگر بوی به کیشش برشام
کند لک علی فاروق جنب درشت
بجوید و آن همه موهماں
ز هر کس که با طبع ششم دوا
معاذ الله از بغضش دمان
اگر از کسی یابد آن کند بوی
غرض شد حیه تخیل شیر
همه مؤمن ز اینج قیوم
اگر رو باشد همه طمکند
چو پیغمبر کدن غرض ز آن چه
ز معتبر طلم لعل و این به
حقیقت طمشر طمعیان

یخ بخت

بعضی نظم میکند برای
 شکر گوشت که خوشه زبات
 بشد در رخ دیدن بخت صبی
 ولایت که بس عجب از خدا
 بقدر آن نظم کن پس کافری
 چه باشد مال کردی چنین
 روایت کند فاضل مبین
 در آیام شام سزایه یان
 با عرض کوی سه نقدها
 کله می که فرجه بوی بمن
 بنامه بر آن رسد دم دست
 تو در حقه فسخ بوی بمن
 بر مکتبه تو در کور دشمن
 و حال گفته شاه پیر در جوار
 در لفظ شمع بوم مراد کلام
 و لفظ دیش که مراد از نظم

کنی وضع چندی تو در غیرهای
 تو سرش ردای خنک از آب
 همه کافیه این دشمنان
 مقدر نهفته در عین
 خدایه کبر هم انظار
 آلافته الله عسی الظالمین
 بجایش بر او زنی نفس
 بر کمر بر سر در مومن
 قسم باد بر ذات باری خدا
 در این پیشتر در زمان کهن
 که امشب در آنکه منظر است
 خدایه فیه چگونه بجای شدن
 رسد ظلم از عینها عین
 به پشت سر یکم در قدر
 که یارب علی را چه باشد مرام
 مراد تو به عتس و عمر

گرفتند بخت بر نفس من
 بخت بود حضرت کتبت خوش
 ندیدی بشوری در آن ناچار
 به گفته زوان بتیر در خاص
 بهر امر محسوس بر غیب
 همین عینها دال بر این اجتناب
 عجب نه که اینها از نشانه
 غراب که نمیشد لایق است
 تباین این من پس سپیدج
 ز یک عین چون نیت دوباره
 در این باب بشوید رول
 بهجت چو با بر پروردگار
 منت جانی در که بگو
 زخو شهر در دس معروفند
 پس از چند روز به شیراب
 صاحب بنزد و لایق است

بود اول نام آن هر دو عین
 یکی بنده عیان در کور عرف
 چه سان بیژان نموده انکار
 شو ضم باین عینها عمر و حال
 که بهر حکم خود در دروغ
 بخت خدایت عمر طمان
 تا بگذار و بهم باز و نور
 به پروردگار کی میسر باشد است
 چه عجب فرات و مخ اجاج
 که بر این صند بمرح آن ناگزیر
 که ایاف هم بر دوری قبل
 برینه باو گشت در اعتدال
 بهر کس در ضرب ادراک که بگو
 باین بنده در عرف او
 در آفتاب خود با کجیم کلمه
 نمونه دگر در آن صاحب

که در روز درویش است آن کس
 بود همی ن غدن بر مهر
 گرفته بهم صحبت آن در حین
 محنت چو در میان است نیز
 پیر چو نصیر حالت شوق
 لب نازنین بر تنم کشد
 پس گفت درویش در برود کون
 بن چشک ز بیم و همت بون
 تقابیر چو گفتند با یکدیگر
 در دنیا که در دشت ن خیر و شر
 نهفته بعضی بنم استدف
 برضی دگر روی ملا اخذد
 حب و چون نصیر گفتم
 در آیند و با هم عهدی شدند
 بطبق نهاک این بان گرفت
 اگر خسته می رود چپ رخ
 شریکی دگر روی بشمار رخ
 غرض نیت باد بر بخردان
 که باشند با هر یک کفایت
 عی را که در دست در فای و دل
 بر او در فاخته نشین زاب کهر
 بوشاقب در نهایت آب
 این نکته واضح بگویند سیر
 باین خوش جنبه شو گمانه بیا
 سرور آب میگذرد پس غماز
 جبه اینت کیخده نر در نیر
 جها در سه دهانه نیه
 کشته قوت دهنوی دعا
 لاهم زمان قیده لیل روز
 صد او برین یسوع و لاری

شرح کتب
 قافیه
 شوق
 درویش
 نصیر

یکمشت ای پاک صوم
 با شمعند از روز من
 بنفقت چو ز طیش منزه
 به قدرت خلق شایع
 چارم از ایشان توان به حال
 که در روز در جت با انحال
 برای کنای از صفت من
 که عیب شایع است اعدای من
 بک کرمه من این اعمال شایع
 تو میکنی زنی عات و در آن
 پس از این در شال این نصیر
 در منع نشان شمع پاک بون
 دل اصل دفع است در برین
 تو هر فرسخ راجع روی صبر
 عمیدون هر کس که زخی در
 بود حشش سوی ام بشور
 اما که خوانند روی صیر
 بر نه دانه کوشش بنی پذیر
 اگر پیش منی ترا شد روا
 به ان دانه در پشت پا پیش
 فرایسته می بزم ازین قید
 که کمره بوی کمر از او
 دولت کند که راکد غ
 بر خرم مجشش بوی بای غ
 حدیث پلست و چهار این الله جعل ذریه کل
 بنی فی صلیبه و جعل ذریه فی صلیب علی بن ابی طالب
 خد الله اولاد منبر ان
 بعد از همه ذریه من قرار
 بعد از همه ذریه من قرار
 بعد از همه ذریه من قرار

پس سوارت که خوشش در جهان
 گون چرخ نیز رفتی و داد
 مع اهل چندان صبح لب
 باشند بیرون زدم رنار
 خندان هلاکشان که پاک
 یقین آید از لب هر کس بغض
 خنجرین قایل که زهر عجب
 کجایک برسد زلف زنده
 در آن زمان در این سر آتش
 در صحنه فمهم من در صحر
 بگوشتی شش خورن از خواب
 بکس راجح احادی که ز
 لبکس زبانی زخورد و در آن
 بنال ده کوک در یکسان
 صیث میسر که مگر چو پسته
 بغیر خوشدل را کفی برت

نب نشندی نفهم نهان
 شده و افتر جایی عباد
 که در کون هستند هراق چوب
 چو کجسم در آسمان کفای
 ز جفاش آشتیه نفع خاک
 یکی که بکعبه رسد در رض
 بشات بر صحر عجب ز عجب
 تنزاعف خورند و پدید
 سبب بجا رسد در جهان
 ب که شو کوشت مصرف چقدر
 کوکیر ان جودیت هفتاب
 چو ان کله که است جسد در
 در سیر بر سرقی از کمر کرک
 باشد چو حرکت نه در بین کن
 خرافات اصدانفست رده
 نزار عقب در جهان است برت

حسن ام حسین در دوزخان صد
 باشند و افتر در دوزخان
 در این باب لب زلفات برل
 یکی روی سبزه ز جوف مفت
 خدفت چو برآل مردان سید
 بخوای شیطان بی کشت و جبر
 نمونه هر یک برآل چو اب
 فتنه نغیر قد باجیه
 اقامه نمونه در باب حسن
 برل خد ادر حسن حسن
 بجای و کشت این بر چه پور
 امانند باشند از قاتان
 یکی روز کوشش عرش جابه
 حسن که زنده کفینه اش
 بر ام سید که کورد بول
 کرفت و از سینه نازین

که متند زبده زلفا طمه
 مع است شان آب کفشگر
 نصر لب سپید خست بر بختل
 بالقدر شبهه بنوعا کفشت
 نمونه نقیب زلفان سینه
 بال نبی کشت شل منقر
 بر اندر مستردن بصوق رصا
 و لاثر مطلب صد و مینه
 که ال عسی زلفا صاحب حسن
 بغیر محو این دشت زلف
 زلفا کس و دوا نمن باشند چو
 ریاضت نشین زلفا
 بر ام سید کفوه خوا کفاه
 چو در صیغه ف رفت برینش
 بر آن سینه رحمت زلفا بول
 که در دوسب مشر و می زمین

همه بفرموده بیت
 زنجیر سب بر لب فرزند من
 عرض گفته ای کسی که جاز
 زبانت را تحت این سب
 عیشم در هر دوستان مال
 شایسته بیت یار رسول
 در حال گفته است آه
 ز راه یقین گفت اینجا
 چو اصرار بسیار کو آن دانی
 دانی ملا حضرت بخواند آیه اش
 خد گفته ازین روح دانی
 فغان فغان تارین صریح
 نفیس هر دو تقصیر حقیقت
 بفرموده حضرت خدا با وضوح
 پر زینت در او دانی الله است
 همه در دین و دین بود عین

من است بر روی تو در تین
 در او در است جان در دین
 زدی حقیقت بگو نه محب
 کز آن در سب که اینا ثنا
 ز روح بر عصبه نمودن شال
 بخوانند و در آیه آفرین
 بفرموده اینا ثنا
 سب هم برادر زکوات جواب
 دانی خواست زدی دانی خدا
 در صحرای است در برابرش
 سیمان در آیه روشن دانی
 زدی محی در آن پس هیچ
 گفت نه یک شایه مال تربیت
 کم نشود هیچ از آن روح
 مستم در جانب مادر است
 رکاعظم در سبم هر دو دانی

نده لایح آن عیب نادر
 چو از فرم پاک عصمت سب
 چنینم چنانست طاهره
 بش هر سب عصبه محی شدم
 در انقلا سابق هر دو دانی
 رسول الله در عیب زنا بود
 بگفت دهم به بند افشار
 زنا که بخواند نخواهم داد
 حسبانی با جملہ در است آه
 خبر گشت و منم به آن عید
 یکی را که چیدن ز نام روان
 علی بن تقی صفای صیبر
 همین سبم هر دو دانی
 میبگفت هر دو که ال علی
 با باشند در او دخترا همه
 وزیر آن لطیف در می بود روح

بزرگه منی کب
 که بر پسته بر اینا ثنا
 در از جانب عصبه زابره
 نه خود را به بر این محی شدم
 بفرموده حضرت هر دو دانی
 زدی خطب و خبری می نمود
 بفرموده اینا ثنا
 نمی باشد صمد در دانی
 حرام بود کفوف حلال
 نه این فقط جا ما عید
 کنم بایه هر دو دانی
 در می بود در ملک هر دو دانی
 بندت شدی بطرح گفتند
 نه ال بر لبند چو نوز جلی
 پریشان معیشتان فاطمه
 غیرت زانو بهیچ نخرج

مع از خدایا خدایا دل پریش
 چون که نشستی چندی کوفت نشیند
 خیفه حوائی عیب در روز
 با دلا خویش از کمال مهلت
 قصه را از دستری بپایان
 برش چندی طعن صغیر دینم
 علی بن قیس در روز نش
 در اینکار رقع بیشتر فاد
 با هر جسم هم مه سبکتان
 خدمت با جواری رجال نش
 ز اولاد و نوادای پس
 بر پشید هر یک بوقت سلام
 و کین صغیران خست بر
 هر دو در کوشن وضع حال
 مگر خفت نو بهر طفل تو
 بگفتن مع بن قیس نه ملا

که دقتی بود دل خوار پریش
 با صد بیان حشمت عیبی رسید
 با این نواز پریشان و حریر
 بفرمودن آن در زنی نهان
 بنامه در بر قتب وی بپایان
 همه در سرای خدافت میقم
 با زام در جو فست طوب
 ثاب مولا که تر مت ملا
 بقصد سلطنت شستگان
 با نواز قند هر یک رس
 بخوان یتان خنین حبکه
 برش رفت با صد هزار حشتم
 کهن جابه چلکی دین تر
 بر پشید از دخت خود با بدل
 نباشد در میان جوهر حال تو
 خیفه زبان نشد در کشت

جنت را در زبان حکم کو
 هان کف حاضر شد کوفت خفت
 نه انداز این سپردان پر
 مع کف حکم خیفه مطاع
 بکشت در اول گفتن ترا
 بکشت خیفه خورشید آن نه
 الله ملا شد امثال لا ملا
 خیفه بر کف کاین حد حشمت
 نه انت این حد طعن صغیر
 نشسته در فرج کین سخن
 مع کف کاین قول نه انت
 خیفه خنیر شد جوهر در حدب
 بهش نش و الله در انکار کو
 بی حق مرام انت در عمت ملا
 اگر که خور به زیر محب
 نباشد که منکر نوزد مور

کوفت ز غیظ و دشت پر زرد
 یتان پر نشسته در عید دخت
 نه از نه جفتان جو پشته
 مرانت تعلیف جز امتاع
 که از عیب دل شاد و دوری مرا
 غرض عیب ابر و اولاد و جو
 چه کارم با دلا در بهشت و عمرو
 ترا بهره زردش عقرب نیست
 غریزه نفوس و سپید
 که این نه در جز اولاد و مس
 که اولاد خست ز اولاد است
 فسر دانه در جتی ج از جواب
 کلام بر کاین شانت بجزد
 چو خورشید دال روشن و بر ملا
 کف هر زانش نش مکس در تیب
 جو کشتن ریت یا صرف کو

ترجم کنند چندان از اینکند
 همین کینه دارد در دلش
 به چهره دونه خورده در همان
 از این یک در پیش میروند
 چه آنکه هر دو جهان از حد
 نه و آنکه بطایفه است آن
 ز صفوی کسی که در پرت
 غرض علی که در عالم است
 چنان که این است از قضا
 بگویم از پیش علم عسی
 آن نفس را در آن برای عموم
 علم می که در انبیا ی عظام
 ز درای علمی که از علی است
 چه چنانکه روح ملکات کوه
 عجیب در آن نفس دیده بود
 یعنی روز در آن هر کس را
 مدست خوشدل و خطی برم
 حد مقیم در میان بشه
 یکی در حد ملک آن زبان دان
 ام آنی که آن هم که در نزد
 همان از حد ای همان از حد
 در قبه است زنی علم را آن
 نیست به بان تر از این شد
 بحسب علوم عباس کم است
 بر از آنست که در خود اعتراف
 چه قطره به بجز بر حمتی
 زلف نام می جلای آنرا حجوم
 هم اسرار در دوی که ام
 همه در یک قطره بیش نیست
 در زودش به در و با پست کوه
 چه پیش از آنکه لب بر کشد
 که سر غنی بر آنکه در آنرا

بنمقت رنخوزمان کجاکب
 پیش خست قطره را بر شرق
 بیم قطره زنی آسمان بر فتنه
 پس از این بار چنانکه قطره را
 چه بود خست ز اینکار می شود
 با حیرت و حیرت که در زور
 چنان که است صیادی از کثرت
 بر رسید از حیرت مایه
 چه همین به در کار کمر زار
 به امید مسلم بود نام آن
 شمار از این کار است رت نو
 به چنان نشین شد مایه
 بشرق به زب سپهر در غنی
 بر علم او نیست نه قطره بیش
 بی علم همین ملک دجوه
 اگر فکر می کرد و دایه کند
 یکی قطره به برداشت به شتاب
 در جانب غیب به پیش فوق
 چه بر روی زمین چنان
 بر روی و با در عجب کاین چه
 به بر روی و با در عجب کاین چه
 چه که همین سرخ لایعین شعور
 روان سوی شفت به کثرت
 چه کفتم تفصیل کثرت محب
 به غنی است آن که در کار کثرت
 چه وقت صد بهشت از زبان
 که یکی به بد از این بر دجوه
 علوم شما همه مایه
 ز جن و ملک و دایه
 شمر دم که به علم خویش
 بحسب علومش از دجوه
 ز کافیه به کفایت کند

بفسر محقق اگر در نهو
 همی کشی فاش مرا عیسم
 پس اعلاش آن کوهی در عن
 در آینه که مر مرع و خضر را
 نه آنست که گذن و دنیا و بعد
 شو حال را بکند خوارترین
 چو دارش ز نشسته آبی
 نظیر همین باز در کفایت
 کتب کانز حجب رو شایسته
 بسیار که مرع عیسم
 ز صید اولی العزم و صحت کتب
 بتصدیر عیسم خضر نبی
 شرف شد عجز او پیش از این
 بعین عیسم مرع خوارترین
 عیسم از این بی جا و دان
 ولی علم ال محمد مر

برع خضر مرع نفاق بود
 در آن هر دو وزیران نیز هم
 نه از دست شان آنچه در دست
 خضر اهل حق علم کینه شته
 الی در محشر و صفت و صده
 عطف کعبه این صید ایزد بزم
 بایشیم عیسم بود ارش ما
 که برتر حاش هر دایه است
 در آنیکو که اخبار بیست
 که میجو از آن بیای عیسم
 مع اکال ما مرکت آنجیب
 و او داشت پوشیده از اجنبی
 که در کار مرع نبی نه او عیسم
 بر عیسم آنکه از آن جان من
 حصه که بود علم پیغمبران
 خضر مرع بکشد پوایم

تغذات بیان چهار و حضور
 بود صوری در انبیا علیان
 اگر شایان بود در انام علم
 مابین قجب گیر در شجند
 که گویند البته دانند امام
 الله زوقی بغفت تمت
 یکی را که سپداری در خواب یک
 بطوریکه می بیند از شیرود
 می گفت نه رس متضر
 که انجاعت نه بشنوه نه
 سادیت بار احوال رحمت
 نباشد مرا الهی و غفنی
 حسنه که کاشف بود در مقام
 بدو نیت در خند حصر و شمار
 یک می ز حجب را که عجب
 بسیند برادر خندای دودو

هآن شد در خواب بود در
 دلی معنوی علم اینها نمان
 بود برق در ناقص و نام علم
 زنا بخردان در سفینان چند
 کنند که توج نه ای آن مرام
 که تا وقت گیر توج کنند
 حیات و ماضی را بیک
 هان نظیر در پشت سر میند داد
 کند چشم مر حجاب سپرد دل
 هان این چه فرجه نه
 چنین لقیظه در نوم در سر حیات
 زشتان را است بین ای شی
 بهر چنین شایر علوم امام
 دردی آرت از درون کبار
 می بوده درخوه هان لب
 شقیقه رنار حراسری مله جو

والله اعلم بالصواب

چو زخمت که بجای مان
 بشو خاکش بر جان
 بگفتش ایوان که بر است سنگ
 در پیش کیه تراثری نکند
 بهیم ما و تو را جانی
 کنی جای در پسری جنبی
 خدا را در خیر و عدم
 جمال و سراج تو پر غنم
 تو بچشمه را حکمرانی ما
 بهیش خوش زبانه نم
 بشو کوهی ز کوهی کن
 نمود این سخن زخمت در جان قبل
 هم ایان بهشیره مانده است
 پس از زخم کشت در اشکم
 در چپ شد و قسید زلف
 نه در این بشت در انبیا
 قسم خورد زخمت زلف و در
 کلمه است کاری که بار آورد
 نیست و قبول هر عرض
 بر این شکر زلف و در
 نصیر زخمت زلف و در
 بشو خاکش بر جان
 در پیش کیه تراثری نکند
 کنی جای در پسری جنبی
 جمال و سراج تو پر غنم
 بهیش خوش زبانه نم
 بشو کوهی ز کوهی کن
 نمود این سخن زخمت در جان قبل
 هم ایان بهشیره مانده است
 پس از زخم کشت در اشکم
 در چپ شد و قسید زلف
 نه در این بشت در انبیا
 قسم خورد زخمت زلف و در
 کلمه است کاری که بار آورد
 نیست و قبول هر عرض
 بر این شکر زلف و در
 نصیر زخمت زلف و در

بفرموده سرور مرد دل
 چو شمع در لاله با پای آن
 بدون شد کی گرم ز نظر او
 عکاش که است این دختره
 بزرگ که شکم لیلیان گرم بود
 همین گرم که زلف زان چو تار
 غدا ای که او خورد این نیز خورد
 چو اقوام خست برین دین
 با هر چوبان دست اعیان توید
 از آنکه که زلف زخم مستر
 بفرموده حضرت نیم فرخنده
 در این طبعی بر هر چه بود
 نکند بعد آن نه در قوم
 هم آن که زلف زان چو تار
 در کس باشد زلف زان چو تار
 بشر علم زلف زان چو تار
 پازنه شخ پر زلف کمر
 نشیند زلف زان چو تار
 درون همان شست کفی سبر
 روایت کس کیه شخ فاجره
 در کوه زلف زان چو تار
 شد در زلف زان چو تار
 کندن شد بزرگ کجای گرم خور
 بگفتند حتی باشد یقین
 پوشیده غیب دانا توید
 بعینه از زلف زان چو تار
 در این عظم شست
 در زلف زان چو تار
 بر پداری شخ زلف و در
 بو غیب زلف زان چو تار
 زلف زان چو تار
 در کس باشد زلف زان چو تار

در کس باشد زلف زان چو تار
 بشر علم زلف زان چو تار
 پازنه شخ پر زلف کمر
 نشیند زلف زان چو تار
 درون همان شست کفی سبر
 روایت کس کیه شخ فاجره
 در کوه زلف زان چو تار
 شد در زلف زان چو تار
 کندن شد بزرگ کجای گرم خور
 بگفتند حتی باشد یقین
 پوشیده غیب دانا توید
 بعینه از زلف زان چو تار
 در این عظم شست
 در زلف زان چو تار
 بر پداری شخ زلف و در
 بو غیب زلف زان چو تار
 زلف زان چو تار
 در کس باشد زلف زان چو تار

میدانه آنها در درجه
 یکی هم نمی نوازند زرش
 همیدون نوازند که یقین
 بتفسیر قی رایت نموده
 خدا را است مخصوص این پنج چیز
 معرفت ملک پاک و ربی
 حدیث و کرامت از کتب
 زهار یا سدر دایت بود
 یکی روز در محبت کوفه مز
 بشنیدن کلام که در پیش است
 کند کلام گفته به سر و بی
 بفرموده کی محبت طب مرا
 سرخوش بر آسمان رست کن
 نظره که دیدم بگوته هوا
 ز کفش زبان بسته در در
 بعضی هم از عالم هر زبان
 نزد هم و همی که هم
 در فدا کنش هر آیه پیش
 که می سیر و لایز که این بین
 رضا حق که عالم بغیب رهنمود
 ناگاه در این بقدر پیش
 محبت خیرت یک مطلبی
 پرانوار از آنست برای در ستاره
 که ز صاحب شاه دایت بود
 شرف جستم از خدمت و بکن
 پایا بعضی هم آن را است
 بجز خود در آنکس ندیم کسی
 نه چنی در این حیرت که ترا
 بین نیست چوب از این سخن
 در گفتارها بهر هم گفته
 نمایند با هم از گفتار
 در این راه زنده شده بر همان

میبست ز غیر ز جبهه
 قسم خورد ز که ز رخسار کاه
 بگفتار محبت با در تو
 ز شش کفش رگند با زبان
 چنین نیست مطلب و غیب
 در باره چون خواست که پند
 زهار نظریست مرعجب
 مرا به زبانی که عینم کس
 بعضی هم حضرت بر زبان قسم
 چو بورت هر یک زبان کشته
 بجای دیگر به بیان و ک
 عدم آنچه باشد مز لند چشم
 ترواده کن چون خندان خوش
 زبان می پسند زبان مع
 در اندر دوا آنچه منت برل
 ز ناهمس و کچانه مستور در
 منوع ز جبهه است یار
 بنده است این کار باری کواه
 بعضی هم در محبت دیگر تو
 که بود این محبت اکنون کجاست
 بر دایم مراد دل و دیده
 کفر بعضی هم بود را سکنه
 شد دایم عین رضای غیب
 نازد که این در دو دس
 سیدان چه پسند این علم هم
 تو تریب خندان کرده بود
 ز علم سیدان بر دایان جبهه
 با منطق طیر از چشم
 در کتبه خا بهر مرغ خوش
 به اند چو شد بهر سخن
 بگو اهرام که کنی گفتار
 هر چه منور از آن نهر در

پس ثابت از بهر کبریا
 رسول خدا را که در دست است
 بنده او را که از آن هم
 که نشسته از آن دل اگر مانا بود
 ز قوت بخت مبدل بود
 نه آن در آن کف کوی مذک
 بچند آیه خاتون خود حجب
 از این حکمران در عجب
 تخت بنیکه صد تیره طاهره
 مذک ملک بر لب جاش چو بود
 خلافت ابراهیم با نزع
 ز ملک طب کویس بینه
 بوشیح ایقاعا در جهان
 رسد بر حق را تا نه شهو
 دم دکنه نمیدارم شاه ترا
 ستمش هر آرد بر بد قی
 نه حاجت دیگر ایسی ز نظر
 یقین است تصور از آن مالیت
 که باشد باشت دینیه استام
 چو زهر است خورشید تعجب بود
 که خست بود از زباب خف
 در بر خم دهنش نه کف
 میان طابو چون لا عجب
 بر خنده آورد و در دم شک
 بخت نون این قوت بهره
 در آن کوی قیصر فیه
 چو که گفتش بنو اطلع
 در حل گفته در شرح این رسم
 خاص و عوامند از این کهان
 قسم بر آنکه از کفار طلب نمود
 در مزم کسند خشم بر دوا ترا
 یکی ش و دین بر در ادب

هم ام ایلم در دشت او
 خداوند است مدد او ای تو
 بیم بود اسما و خدا سرشت
 با قوال بود که نیک شرح
 تو محضر کنز کجی نه عدل
 معذل نیار و کجی حجب
 اقام امین را با کوفه
 ز شیرین جسم بر سر
 بر آن تخت تر آینه حجب
 غرض کوی صد تیره کارش
 پسر کوش خیمه یافه ترا
 مر از نور کاشف این است
 بشیرین و واضح که در دشت مال
 در ایضرت آن لفظ و در کفش
 علوم است هویر کمال
 رد باشد دانه در دشت
 بفرمودش و رسل و بود
 بفرمودش ای تو
 و فرمودم زان بهر شست
 نمون این بر سر را لذنو حجب
 عی را شست و نیار قبل
 عودانه خود آن نخل طریح
 در ملا این شست و عجب صف
 در آن راس این را در شست سر
 چو از زده زان تن در این روح شد
 شست بایات و اخبار درشت
 رسد از لب و قیافه ترا
 نمی باشد در لب عجب حرات
 عی نیست زهر است که در حال
 بر او انگار امش نه نفث
 هم لوصاف کویه حالات او
 بگویم همه در عی جازیت

حسیث که در آن مردگر
 در آن است بر معانی
 و یا اینکه در علم و فضل و کمال
 بقدر موصوفان و پندبران
 با شایسته و در کارشان
 بجا آنچه مانده از هر قسم کس
 بخواهد صریحاً قولش را بر
 آید که در او پندبران
 عموماً که گویند از ایشان چه
 مباد که عیبی که از ایشان
 از آن انبیا بود و بیهوده
 زینج میسازد آن خوش خصال
 که پیشش نشسته بود بکافران
 در ابطال رت زبانی و مال
 خدایه و میراث پندبران
 خبر دهد سید علی السلام
 همیشه در آن همه
 چه پندبران زانکه بفرمان
 بایشند فضل از آن آفتاب
 بر آن فضیلت با حق و عز
 بستم زانکه آتش که در آن
 بظلمت و درین خفا
 که در آن پندبران خود کمتر
 از او داشت و از دیگران هم بزرگتر
 بحکم در آن بنیان رسید
 بهو ظلم و شرای ظلام باز
 میا که گوی بستم بهر
 ای در خجرت پس چه پند
 کس از باز گیران گفت و گفتند
 نماند و عاقلان و مال
 اگر چه با عیس علم و ادب
 در عین از آن انبیا عظیم

میراث که است هم در زری
 و یک پس از خوش در جهان
 پس از عین هر که حسیث
 پندبران بود از نیرت
 ز قول بزم پندبران
 پس آنکه که مانده از جهان
 امانت و جانشان شد بر آن
 کنون که صحتش مانده تو فرض
 فضیلت در پندبران عقلا
 بفضله با نجات پندبران
 که تقصیر و نیاز در رسم کنند
 با دلا و عفت و خف و نگاه
 زان که اتفاقا اگر بیش دکم
 چنین سنت از انبیا سلف
 نه از رشتان نه پس الامم
 مخالف پندبران و شرع رسول
 ازین تحت و خفی شین که هر
 نهادند میراث علم و انبیا
 ز خطی که مانده است حسیث
 پند و پس بهر پند حسیث
 بر ازم میراث چون دیگران
 بهو صد و حق استادیان
 که در دین حسیث نهو آن عین
 جوابت می رسد به عرض
 نوشتند از آن خبر این مملو
 در این میدان و در آن کبریا
 خزان و فانی و اقام کنند
 که در آن از همه جاه و رخا
 بماند و در آن از آن مقصود
 در از آن منی که در خفا
 نه در اول تراه و انبیا
 حدیث در پند و پندری قول

در این خضر و ان که پیغمبران
 بنی فوق ما در مقام کمال
 ز حیث نبوت برادرش شد
 و مثل ما چون بگریز خواص
 از این جهان است انان که عالم برینند
 و تبار که با او شان گشته بسم
 نه چنی که در پیغمبر هم امام
 بر این برادرش زنده ظاهر است
 عذر یک که انگاه داشت
 از دود و فتنه زنده را دل حسن
 انکه در باشند از دین راه
 یقینان در صف محشرند
 احادیث در شرح عسم علی
 نایب اگر در کتاب عتاب
 بود در روایات خاصه بی
 بی علم و کثرت علم آنچه است
 چو پیغمبر در جنتین در جهان
 بشر محو ما همیشه بال
 تو از قول حواجه ان علم دای
 که در نزد او است آن بزرگوار
 پیغمبر اولاد و روحینند
 هم اولاد و اولیک از راه جسم
 مقدم بود بر دیگر هم
 عی در او علم پیغمبر است
 میراث بر سر علی و انوار
 زوی هم حسین سید محقق
 ز سجاد نقی و کمالی که بود
 محقق در او است پیغمبر
 بیان کثرت با بطرس ضعیفی
 یکی نیست درم چنانست باب
 علی انکه در او است بسم بنی
 بر گشته و انکه در او است

بقدر آن بود جسم و علم آن
 علم یک که انوار حشره
 بکفایت حدیث بسم لک
 میبودن بسم الله ان علمها
 بر ان نقطه در زیر آن بسم
 علی و لیس در میان داشت
 بیزان عفترا آنچه خوبید
 بود کثرت از پیغمبر
 حدیث پست و هفتاد و علی هذا حجة الله على خلقه
 مردان علی را در خضر پیش
 بهر چیز بر خصم پیغمبر ان
 طرف هر دو در مقابل ترا
 در این راه یزدان قدرت نما
 و تا خست بر این بیان و جاه
 ویران باشد ز تیه خندل
 مراد این بود و انکه نبی
 بر سر سبع اشان بران
 نه است که از دین محشره
 عیال برادر کثرت کثرت
 در این مسجد است در حشره
 هر از دین با لیس و روستم
 شمرده شایسته از شهادت
 زنی که درم کتب فقهیه اند
 اگر برایت کار است
 خدا صحت کرده حسن خویش
 تران معنی لفظ حجت بران
 بر این کنی غم آنست در
 فتنه چندی از این
 ایت نمایند بر این راه
 بنات و نزل رسیدن ممال
 در تمام حجت شوهر با

در این خضر و ان که پیغمبران
 بنی فوق ما در مقام کمال
 ز حیث نبوت برادرش شد
 و مثل ما چون بگریز خواص
 از این جهان است انان که عالم برینند
 و تبار که با او شان گشته بسم
 نه چنی که در پیغمبر هم امام
 بر این برادرش زنده ظاهر است
 عذر یک که انگاه داشت
 از دود و فتنه زنده را دل حسن
 انکه در باشند از دین راه
 یقینان در صف محشرند
 احادیث در شرح عسم علی
 نایب اگر در کتاب عتاب
 بود در روایات خاصه بی
 بی علم و کثرت علم آنچه است

زلزله اگر کنش بود عفو داند
 در این صفت با بیت تنیت
 در باب پیشین گفت نهاد
 باشد در راه چنان معرفت
 در برش چو می گفت لا یعرف
 خدای عز و جل باشد مرا
 تعالی شان را ز اهر زلف
 پس آنکه نشناختن خدای
 بوحکم این در هر سوره
 بایم در فتح دم ختم رد
 پس هر چه خواهد حق
 منم خبر بر فو قین
 همه کاشف از کینه اش دین
 خدای در پیش چه بود لعل
 مکرر بکشید رویش
 زمین با جبر کستم نه
 در این صفت خدای است کند
 در پیش تها می زلزله نیت
 باشد در راه چنان معرفت
 بوجوه چنان معرفت
 چراغ عقل هر کس است
 بزمی هم نهان اولی
 مازد که معرفت غیر من
 کجا باشد ایم به است راه
 مقرر نماید باری خدا
 جسد ص پند بر روی او
 گویند هرگز نکند لعل
 شد ضبط چنین کتبیت من
 بود در اسید لعل را در زمین
 طاعت باشد به لعل
 تیره بکشید من ص شمس
 که صدقه را بر توبه نهد

در آیت در آن شمع بزم عفاف
 ششم زمین بوی لعل بزمی
 چو شمع بزمی بزمی
 بدون رقم زلفه چون لعل
 قضای بی شب عرض کلام
 خدای را بر این در سوره
 زمین را با نام کلام است هر
 بشرق و غرب آنچه واقع در آن
 از باب علم امام این کی است
 نبشید چو در سوره اول خویش
 در آیت بوی خاصه را
 خدای چو بر شیخ اول رسید
 ترکش برینه سفینه چنان
 لعل را اسید هر سوره ان
 از روی را جویان گفت بی
 پس از پیش و هم ریش با کرب
 بر سیدم زلزله میر عفاف
 کند کشف آنچنان کلامی
 بایستی شرق شد حکم یسح
 ترغیب کستم زلفه در باب
 پس از سوره صوفیه ایفا طه
 فضیلت برده است ثوی ترا
 مقامات و حالات در زلفه و عفو
 رساله بعضی از آنچنان
 نه توبه با جانی کلامی است
 جنبه را در سوره اول و یمن
 در زلفه و فقه است هر نامه
 یکی روز زلزاله کلام شدیم
 که مکر در آن بگو و با دبان
 همه در صفتی بر دوزخ ان
 بید در این بسوی علی
 نه لعل را پیش میر عرب

گفتندش ای لایق انت
 پیمبر گزاینکه این بزرگوار
 بایش سبکدان خدا
 ز خانه بصره آمدان کشت شاه
 یک جای مهر نشست و نمود
 زمی همچون در زلزله چو آب
 چو آن طغیان حجت کوکار
 نزد بر زمین پاکفت و دیر
 همان لحظه که دیر کن زمین
 تبیب نمودند مردم از این
 بغیر هرگز نباشد عجب
 ستم گفته با برده تو بر تو
 زمانیکه با بر زلزله زمین
 می گریه کن چه باخ ترا
 با کشته در غنای این کعبه
 بوسه بچای یک جای در
 تو حتم برادر احوال ما
 تراست از خشن را سپرد
 رود در بر گفتند انتقام
 خدای که در عقب چون سپاه
 از رت بموم رهنم بقصد
 چو قنب زه در از زه برده آب
 زمی و کومی ویر پس بقرار
 ترا ای زمین چیت لازم گیر
 ز زلزله چو نهالت در لیلین
 همانا مطیع علی شد زمین
 ز فرخ آنچه دیدند از امر رب
 بقرآن خدا گفته از کار داد
 بدون آورد آهنگ که دارد زمین
 ز غیش خبر رسید به با چرا
 که که زمین را با غیب کو
 این جایی است ای پان قصه

رزل آنچه فرمود منم علی
 ز نفس بت گفتو خوشی جهان
 علی نیز اسیر چون پیر بود
 بران دانهها پیر پیر بود
 چو نبوت طلب مقصیر نام
 از رت بوسه فتم کفلام
 حدیث بیست و هشتم
 سئل النبی من عند علم الکتاب قال اما ذاک علی
 زعفران خشتین که داف بجل
 بگویت پس علم کتاب
 بین است جسدان آن متلی
 از رت نه است نهی پرت
 خدا گفته که کبر ترا
 بگویت کاف بطلب کواه
 از کشت هر آن حضرت سحاب
 بقصد مو با قریه اسلام
 در این که ما خاندان مصاب
 بخت از خدا ایم حجت بی
 زه نصف دخی که ان مهران
 بجیت این در برابر بود
 بنی دود را بونور یک
 از رت بوسه فتم کفلام

این حدیث در کتاب
 مناقب علی علیه السلام
 آمده است و در بعضی
 نسخات با کلمات
 دیگری همراه است

مع دول و فضل و خیر است
 پس در نصفی هر که هم غیر است
 طبره کند نشد در احتجاج
 کزان قسم عم و روشن سراج
 که خواست در بهترین وقت
 هم آید خولند اینی رقت
 بعضی مع و دانی است در ضمن
 با کف ای در این لفظ من
 روایت غنی ش پاک کیش
 بود ضبط کرده بغیر خویش
 که گفت در نصف آن نام
 کماں کف عبد الله بن سلام
 ضه آنیکه کید و مرعنده
 غرض زان سلام اعا باب له
 بغیر مع حضرت که کف دروغ
 بشع دروغی باشد فرود
 هان نفر شد چه قر و باب
 زعم کتاب که در هب سرب
 هم ای درش و در غوی صبر است
 هان نفر شد چه قر و باب
 هم ای درش و در غوی صبر است
 بعضی مع و دانی است در ضمن
 با کف ای در این لفظ من
 روایت غنی ش پاک کیش
 بود ضبط کرده بغیر خویش
 که گفت در نصف آن نام
 کماں کف عبد الله بن سلام
 ضه آنیکه کید و مرعنده
 غرض زان سلام اعا باب له
 بغیر مع حضرت که کف دروغ
 بشع دروغی باشد فرود
 هان نفر شد چه قر و باب
 زعم کتاب که در هب سرب
 هم ای درش و در غوی صبر است
 هان نفر شد چه قر و باب
 هم ای درش و در غوی صبر است

بنام کم تحت بغیر نو
 کماں کف ای در این لفظ من
 روایت غنی ش پاک کیش
 بود ضبط کرده بغیر خویش
 که گفت در نصف آن نام
 کماں کف عبد الله بن سلام
 ضه آنیکه کید و مرعنده
 غرض زان سلام اعا باب له
 بغیر مع حضرت که کف دروغ
 بشع دروغی باشد فرود
 هان نفر شد چه قر و باب
 زعم کتاب که در هب سرب
 هم ای درش و در غوی صبر است
 هان نفر شد چه قر و باب
 هم ای درش و در غوی صبر است

مع از تقرب بود عین رب
 بصفین نفس و روح صلوات
 کنون خوانست آید انفسوا
 بجمع روایت خلاق پس
 بفرموده بر باری خدا
 در دستان مندر پست پاک
 مقدر نمود شمره در رب
 بقدر روح هر کس گرفت خا
 در آن پس مرا خواندم بهر جنب
 پسر گفت حضرت کز این هر حال
 جز آن چند راه یابم کی
 بوجایز در بند کویند
 گوید هلاکت رسد رضا
 زبانی که کردید و غرض
 نه ای که توان بود از ترک
 چنین وقت دگر باشد به

کتب خدایه خزان معجب
 هیا کلام الله بظلم
 غضب در چند آیه فاش کرد
 اگر پاک را هر کس بیزد دین
 ناست غضب چون غضبهای
 که که چنینند گشتی خفا کن
 رضاشان رضا غضب غضب
 زفره تیج بهر که بهار
 چنین کس در سبکدن تبت
 و یا ز آنچه باشد بنیاهل
 تغیر بر نزد خدایه شکی
 بوزر اگر عیب جوینده
 نمی گشت بلکه شری کرد خدا
 بر آتش بود عیادت بیکونه رب
 که امر در زینت است فدا بگو
 یار و نهادت گذارد کس

اینها که در این کتاب
 و در این کتاب

چه شدت در پس ربوب رب
 ز آتیش کوی این افرا
 بشر حیک در باب سبقت گشت
 ز جود و کفی بنای دیت
 بشد و بشد خدا را این
 ز هر یک بهر جا بگویند پیچ
 که از رگستان و دین و رنج
 ز جنت و ملک در دوا فوج
 بر ج و کو اکب در کوا این همه
 مع از اخلاصات آنها خبر
 و یا بهر تار و مو عوج
 که در زیر پاست که چکی
 بهر فریضه است در دل راه
 خدای عالم چه جای قدرت
 ز هر تر سر بسته به در تباب
 بجزای قفسه ای که فرو

چه باشند سیر رضا غضب
 منزه بر این رحمت کبریا
 عرض از ترضی عادی علم گشت
 حوادث در اینها که این هر چه است
 جنب بر هر چلکی رازین
 که این در حیران ز خوش است طیر
 نبات و جلال و کمال و طهر
 بحسب محیط آنچه است بر ج
 و از هر اندک آن همه
 چه باشد پسته بر کعبه کر
 نه بینی چه عرضی که خست
 را طواف حبهت منو که گلی
 دلت در درون زدم اکهت
 رسد در عید اخبر صحت
 از اینهاست مادی خبر انجانب
 ز چپ و صفی چه عیادت نمود

هر آنچنان کرم فسرط عطش
 در آنکس تشنگی در زهر آب
 شد ز آبجیان برادی روان
 چون به تاب گشتند و اندر یکن
 در آن رت بسکنی نهو آنجی ب
 هم در کف که صد افکار
 ز شکر بر روی شسته صد زورمند
 قوی چنان آنچه کفر ملک
 فاد ز زپا کشید ز رت
 بر آن بر آبی از آن کسیر
 چنان کشت آب خفت در زلف
 چو سیراب شد شکر در تاب
 در باران بختی در این نهو
 در آن در سید مر این حسد
 یکی روز عمارت چسبند تن
 غریب و نه با کسان میسند

که برخی ز نیایان در کوشش
 نهو نه چو بل هر بر شتاب
 بختند آنچه کراں با کراں
 بر آن نهو حالت بر آب دیں
 بفسرط در زیر این رت آب
 در آن در می باشد آب کور
 پاکند آن در و بختند
 سر می در بختند بخت
 عرق بر جبین شان ز جنت نشست
 بر آن سخت در جادو ز غیر
 عمارت در آن به طرف
 در آن آب حیرت حال در آب
 بخت در جادو خوش ز خو
 توان در آن کشت و نور بصیر
 بجهت میداشتند بخت
 ترکش در بختیان میسند

هر آنکس که بخت تیغ کین
 در می کشت بازده ای کوکار
 نهو نهو بخت تیغ
 عرق کشت عمارت در افکار
 در آن پس نهو در می بر عی
 در آن اوق در کوفان نهو
 بنبر شد آن شاه که در ندارد
 در شکر ما نهو در پشیر خویش
 اش در بهو ج به عرض کوف
 در آن آب صاحبان خب
 در این پس عمارت در این بکار
 اگر چسبند افکارش در ز زبان
 پس آن مظهر حمت در آید
 کمر نهو در آن ز رت چو ر
 بزواج طیب بترم عمارت
 عمارت در کمر خست بخت

بسبب بودی باز نهو نازیش
 بسوی توام روی سپید دور
 در دور در احوال مر آنکی
 پیاد شد کوفت رت کار
 جنت در موم نرانی بسی
 بجهت روان هر که هر جایی بو
 نشست در ز زایش در افکار
 طب کوفت در کوفت حال پیش
 کز لندره این خست خست در
 ز فرجه بود در صحت طلب
 مر نهو کوفت در کوفت
 بزرگی بخت کشت در آب
 جنت در کوفت حال
 قم خور در پشیر ش بهو
 در کز کشت بکو عمارت
 بخت اندر کبر بخت

پسر کو چنانچه در یک قابه
 بفرستد و آنچه در پشت توست
 ببرد خستد و آنچه در زیر میخ
 پس از دوزخ آنچه طاف بر ترا
 چو دیو بهمنید و چشم هوش
 پس ازین سخن عالم غیب دان
 ترا مکن گفتن از صفتی شام
 بگفت بنی است شاه خدا
 تو را که میپرسد برف گردد
 در دنیا با بخت و برف و بخت
 ره در دانه انداخته در
 بخوشی قدرت که کار
 زبانی منبسط نشسته بود
 بر دوزخ و دست نشسته
 بر سر نه است و بکف برف
 نه از خشت غوغای حیرت پدید
 طلب کو پس و آید را بر حضور
 پسر کو چنانچه در یک قابه
 بفرستد و آنچه در پشت توست
 ببرد خستد و آنچه در زیر میخ
 پس از دوزخ آنچه طاف بر ترا
 چو دیو بهمنید و چشم هوش
 پس ازین سخن عالم غیب دان
 ترا مکن گفتن از صفتی شام
 بگفت بنی است شاه خدا
 تو را که میپرسد برف گردد
 در دنیا با بخت و برف و بخت
 ره در دانه انداخته در
 بخوشی قدرت که کار
 زبانی منبسط نشسته بود
 بر دوزخ و دست نشسته
 بر سر نه است و بکف برف
 نه از خشت غوغای حیرت پدید
 طلب کو پس و آید را بر حضور

این برف و برف برشت نه
 چو دردی برش زمانه ره
 ز پناه درسم صدقا بران
 بفرستد و آنچه در پشت توست
 ببرد خستد و آنچه در زیر میخ
 پس از دوزخ آنچه طاف بر ترا
 چو دیو بهمنید و چشم هوش
 پس ازین سخن عالم غیب دان
 ترا مکن گفتن از صفتی شام
 بگفت بنی است شاه خدا
 تو را که میپرسد برف گردد
 در دنیا با بخت و برف و بخت
 ره در دانه انداخته در
 بخوشی قدرت که کار
 زبانی منبسط نشسته بود
 بر دوزخ و دست نشسته
 بر سر نه است و بکف برف
 نه از خشت غوغای حیرت پدید
 طلب کو پس و آید را بر حضور
 این برف و برف برشت نه
 چو دردی برش زمانه ره
 ز پناه درسم صدقا بران
 بفرستد و آنچه در پشت توست
 ببرد خستد و آنچه در زیر میخ
 پس از دوزخ آنچه طاف بر ترا
 چو دیو بهمنید و چشم هوش
 پس ازین سخن عالم غیب دان
 ترا مکن گفتن از صفتی شام
 بگفت بنی است شاه خدا
 تو را که میپرسد برف گردد
 در دنیا با بخت و برف و بخت
 ره در دانه انداخته در
 بخوشی قدرت که کار
 زبانی منبسط نشسته بود
 بر دوزخ و دست نشسته
 بر سر نه است و بکف برف
 نه از خشت غوغای حیرت پدید
 طلب کو پس و آید را بر حضور

شود فتنه در صد روزان فضل نه تیرین شیر زده بود قول
ذرات جو آنچه پیدا بود مع تصدق در آنها بود
که زده علم است آن یحیی که کس از جز خالق مغرور

حلیه نیست و نمک
حَبَّ عَلِيٍّ يَا كُلُّ الذَّنُوبِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ
زهره صفت در اسبند که هر چه باشد پر زنده ال
بهاشاک خشن آنچه نشکند همان بکند مهر پیش کند
اشارت بود زانندیش شریف بر کوه شیر و آن بس لطیف
ثواب است هر دو که که با بول آن مضرت نه گاه
بهر سر را این محبت هم شوه عبت مغفرت لا جرم
نقیضش که بغض این سحاب که با آن نه نفی رسنه ثواب
ز قندهار شایسته بران اگر هر شایسته غرض این مران
هر کوه محبت بدل در دوش که آنچه خورده بحب آردش
بگوید چو شیر مراد در است که هر چه سر نیز نه در است
بطوریکه در سینه نهال چید ز غوی شیطان کما می کنند
فسر زده نبوک و زده می ب زده چو دوزخ زنی

از کوه که نیست که هر ضرر که این حق شریع نبی طهرت
بر کج و دال این سخن عطل است چه همه صحت بر روز دراز
که را اگر باشد این عقلا که در امر دینی سیر لکبار
زمیند آن بود آن پخته دوزر زبیر نه هر که ثواب و عتاب
بوفتنه و مهر حب و کتب با امیران رسیدی چنین
که این بود قصه در کما دیں که پیشه سیر از امر غلط
برادر مهر علی را فقط در کوفت ساقه در کت نماز
نه دادند هر که محبت را جواز سپردند بشرط پندگی
نه پنی که خوشش را به بندگی کفیه فوت در زلال الهی
فروغیه اعمال از ایشان که می می بوستان ثمن اتصال
در ایام کرم میل طوال تحسین صمیم دقام
بر اندوهم با با هزار استام بینه با نهایی کتب
شب تار زه خواف پروردگار به کام داور بود ضل و فرغ
لغات حقایق در هر شرح پس هر که از زنده

چنان کارویں شتند تود
که گفتند بنو با در ستر
مگر آنکه پذیرفت اقبال
با کشت تابع در فعال
چه شست کشت هر چهار
عنز و محراب و روح نماز
چو کشت از نازش مجید فراغ
بکشت نه رو کوه چون سپهر اغ
که وی تعاقب از آن پشوا
نمونه چون حبش کز لاپش
توجه نموده آن شد در کشف
رسیدند چون باب پیش شرف
بغیر جویایان کسیت
پایخ بفتند ای بخت
پایم روح حضرت نه بنم چا
بفتندش ای مظهر ملک
بغیر روح در شیه اول نش
ز روز مجت که از آن چنان
می شکست از شکست لرب
در آن بود حالت خائش
شمار از لیل پنج بنو یکی
در جنب رود و بکته شیاع

بگویند ریش نور از منیر
کسی را نه کافی بود لاجرم
دلی کارمایه از او سز زنه
قبح کج بجا آورد آن به فعال
مستم که بر راه طبر رو
چنین کس شیطاں در راه است
بشیطان و حال و تباع له
که دشمن را اگر دشمن است
همی بدون بود دشمن دشمن
چو کج یارت کبیر ی است
عنه اگر داری از صدق است
صدیق مشهور لفاق مخ
صحیح است و قول رول اله
چو خورشید خشنده در روح است
جن را بجنب رد کبریت
دلی فیه در حدیث رول

کمند بر روی نیت هرگز کزیر
تقطعه قریب شیعه حیدرم
در ضربت از ناز مجید زنه
که از دزدان لاپش انفال
حق و حسد را مخالف شو
شده دین به مهر ادا شست
دلی حسد لاف باشد عده
بوحقیر حکم ترا دشمن است
ترا در ستر و چو جان است
مع و لاعلم است به است
باب از که رود منقوض است
ریش شده مطهر لولاق
در مهب را دلی صبر شد کنه
کسی را توانای الکافیت
تغیر از سرور عکریت
در نذر مستدرکت و قول

محب را که در بخت پاک
 بلام دین ره صاف پاک
 بقدر صبر که از سر نه
 ز محنت خودت بر سر نه
 کن بشر اگر بشیر و کم ویر درو
 بنظر سیر دنیا کفایت کنه
 کند تفتیه سخت جان تلاش
 و یاد حق تا حین افلاک نش
 که از حسد و ذل کشتن آه که
 بقبر شرع باشد آه که
 در قبر بزرخ نه کافه بود
 با برال محشه مطهره شود
 باین صمد پاک نیست از نه
 در عسای خرج با مراد
 شود قسبت پاک آن خوش شرت
 در آن پس کند جای که بهشت
 بهشت برین جای پاکان بود
 و دخل پسیدان کی بکهاں بود
 ز صدق بخوان این خبر در بجا
 صاحب خود گفت صبی کب
 عمر کعبه طاعت بحب آورید
 اگر چه شما بهترین متین
 ز کوی حسان کوی تقوی برید
 بود شمار از برای شما
 ز باری خدا در جزو صمیم
 بود ز شمار از برای شما
 در حاشیه طاعت نایم ما
 دلی در محبتین با ای باب
 قبی طاعت باشد در
 بعد شکر کمران شمشه زر
 سعادت ما بیند در صرند
 در این صفت مسته بر مراد
 در آن نقل پیبر خوارش

محب مع را در خصایل خرد
 باشد بر پیش فطرت
 معذله در نیت است پس ناگردد
 بکف را که از کف کار
 محبت بود مانع از آن عذاب
 غرض پاک شیع بود آب
 بجدی که پاکان را در کعبه زنده
 شفاعت کنند و بکشدش بر نه
 دلی بهر نظیر بعضی در
 کفایت کند خوف و ذل خطر
 اگر چند پیش بسجلی خرد
 و یا فارودت او سر بود
 معاصی زیاد از تبخیری در
 بن بود ششخت تر
 بر روی شری دل زلفت دله
 خرت بهر شر شد
 بود از شرفا که بس داغدار
 پیم پی صعب کعبه چار
 مر اصل شد ذکر اگر کو طی
 بود از شرفا که بس داغدار
 عمید و سر زور در خرد بود
 در آن کینه بس عفت و ماری
 بر ذوق است که شد نفع ضرر
 در آن کینه بس عفت و ماری
 غرض پاک را نه علم از شرت
 بر ذوق است که شد نفع ضرر
 معاصی که از سر زنده در جهان
 غرض پاک را نه علم از شرت
 زوین چو زنی باخت خرت
 زوین چو زنی باخت خرت

پس البته بر تو مرید بیهرام
 چو او کشت از آتش بود در هوا
 دل زار و آه و زاری باشدش
 بقدر که تا نکند آفتاب
 چو بیند که آن خود باشد
 نظر که بر حجت و هدایت
 با آن زلف و زلفش را
 که ای جان با او میسر دور
 که نه میسر است که او در دست
 بر تن از وی آن که گشتی تو
 رجائیت ثابت در آنس که کار
 نخواهد که او در کتاب بین
 بی از هم از این است بر
 که هم در سیم است با کف
 و به سبزه با برید و لب
 بقدر که از حق خورشیدش
 بگویند خوف در چاه شرف
 بر آسمان با این روض و سما
 توجه بر وی خدایا بهش
 ز نصیبان در کشید بکس ثواب
 بوفانف در قفس پروردگار
 بگویند از پیش تو طاعت
 بفسر و خوش ملاحت برادر
 بهر آنش لطف پروردگار
 با عزت رب بالا است
 که افاق از آن پر سایه هدایت
 کفیه بگیر بعد از غسل یار
 و پست حجت از حسین
 بتو باقیه جنت بر غضب
 ستم خط نجش و غفود
 رفو راه بر پست با ارب
 مراعات ادب می بایش

بچوگان ارش چو کوسر برود
 اگر چند طاعت غیر از آن
 عبادت چه گیر ز بهشت خاک
 از آنجا که خود ماله بر فاسج
 اراده خدایا باشد سیر
 و به گفته اند آنچه با بقدر درک
 با نماند مع باید غسل
 پس رکنه تو کفر بفضیلت عیم
 قصداست گفت رو کوه دریا
 رسول قرآن حمید الامام
 عبادت کنهیم در پیش حال
 پس از آن دشتی زبونیم در زور
 به حال خود استادی کنیم
 عمر کرد و سبب نقص اوفاد
 بفسر و لب و طاعت پر بها
 تو خود را یکی بر کرد در فساد
 به کام رو نعت و دورود
 بر کاه رویت لایق بر این
 نزد او آن حضرت قدس و پاک
 نغمه دروین سبک تن حبیب
 زرافت عیسای خدایا بهش
 کفیه و مسندای یکبار در ک
 بفرموده ایف و غنم و خبر
 نمون بهتید و قلب سیم
 کند عطف هسته در دورا
 بین تا چه فساد در مقام
 نزد او آن تو ای و جمال
 نایب عبادت که گیر لهار
 بمیدان عرفان چه ملازمینم
 نشاید بر آن و شوق عمت و
 رجاء را کن و افرغ از کف را
 که در دل یا یکمند شخم ارض

نه چون زخمی نرم در صلاح خاک
 نایز از آن گشت ز خاک پاک
 پس انگشت تخم و آتش ده
 هر گاه که نصیر خرد آید نه
 گشاده لبان دانه ها در زخمی
 بود باین در قدرت خود می
 و هر یک در کت فسادان از آن
 که در غنای بیخ ترا آن از آن
 چو در خانه جنج همیشه خوش
 نه زنجی کنی و نه تخم افکنی
 محال است در گل میگیریم
 نه بر با کیف اوت و بی
 بمبندی بخود نایز زنده
 نه کار هر گاه بر آید کنی
 بگوئی هر چه بگو بگو
 تو دانه از آن زنده جان باش
 و گفت عاقبت می آید بحب
 هر از اسم او شد فو اوش تو
 زنده و باری بجان در کتاب
 تیشندی که از این میمان
 بر صفتی گشت ز زردان

بهجد چو بخت و فتنه
 ز پا بوس جان هر فردی بخت
 عرب کشت با انگشت خدا
 بخت بود ز نویش اول پسند
 جد که نه تفصیل در ده کلمه
 و یکسان باشد مقام
 از راه است کانه اگر کسی
 کت بخت است در جایی

حدیث معلوم
 مثل اصل قلی مثل سفینه نوح
 که با نخی و نخل غما

مثل اصل قلی مثل سفینه نوح
 غرق
 پس برق چو نخل در آن
 غرق تاب طوفان شد بکوار
 در آن آیت مرآت فوق
 نقش مژده صفت بی
 پیر کشفه بیدار غم
 بخت عدا و عمیق است
 زنده و اینج بر روی زخمی
 نشسته و بخت از شراب

نه چون زخمی زخم حلاج خاک
 نایب از آن سگت ز خاک پاک
 پس گفتند تخم و آتش و ده
 هر گاه بخت خردانه نه
 نگاه من دانه را از زخمی
 بر دینم در رفت خوی
 و هر یک در کت فسادان از آن
 که در غم به بیخ ترا از آن
 چو در خانه خنجر همیشه خوش
 نه زخمی کنی و نه خشم آفتی
 محال است در گل بگیریم
 نه بر باقیف اوق دبی
 ببندی بختی نمی در بندگی
 نه کار نکند بر ما کنی
 بگویم هر چه بگویم بنده کار
 تو آله ازین در خانه باش
 در گفت حال می آید بجب
 هزار اسم او شد و او را تو
 از شما و باری بجز آن در کتاب
 می کشدی که از این میزدان
 بغد خردانه هم سیدوار
 زین عمر خشم یکنی باش
 بخت خردانه و دانی رجا
 جرم که آید ز کوش تو
 سیرم احکام و سر به نقاب
 بر صطفی گشت در بر روان

بهجد چو بخت و خیرش
 ز پا بوس جان پر فزونی بخت
 عرب گفت با کمال خدا
 بخت موزانیش اول ببند
 چه آگاه قفسیل در دکلهم
 اناره است کافه اگر کسی
 یه کو خوش فاقه خوش
 بر پیدش ز حال شتر سخت
 شتر را به سپردن نعم را
 پس آگاه تو کفر کنی ای از بند
 و یکسان نباشد مقام
 که بابت نیت در جایی
 حدیث معلوم که با نخی و مختلف عما
 مثل اصل قطی مثل سفینه فوج
 مثل ایل پیر مراد جهان
 که هر کس باشد که بود
 تنگ که در زیر کوه غرق
 چو برات خود و یا حبسی
 پس انجمن شد بهر عوم
 بهند و می خوش نیت
 چو بخت طوفان گرفت عالمی
 جز آنکه در گشت انجباب
 با فرق چو گشت نوح دوان
 غنم قاپ طوفان شد به کار
 در آن ایت مرایت فرق
 نقش نازد حدیث بی
 پیر گفته بهر عوم
 بخت عدا و عمویت
 کس را نه اینج بر روی زخمی
 نشاند در نیت در سراب

پسر زهری بن عمو انام
 امم زار دین حسن بن کیم است
 بخت حبس خندان
 بطوفان پر شور غنی و فساد
 زین در با شرح تقصیر است
 اران آید زین در باشد مراد
 باین حکم و خبر و سبک ان
 عزالم که دانه غیب و شهود
 اگر هر دین و در غیب است اند
 شده جلد را از کوه کار
 هر کوه حسن از این راه مالک است
 توجیه مطلب جوان این حسن
 علی نام شهر و حسی فی
 چنین گفته کیر و زشتی و چار
 گفت در حق تر گفتی
 بتیغ گفت تریه زان برادر
 بنمیران سلف خاص و عام
 ملک که در ملک بالاد است
 هر زشتی و بختی مزار و مکان
 شو غرق در خسرویش کیر مال
 که در انانیت من در زشت
 عیبه از سبب هر قوم
 بکند شکران هم زان کسان
 پری و ملک چن دین و کیم به
 جرایب هم زانها و امری اند
 مرادات بری و آل کبر
 بطوفان حشر و الفرض ملک است
 در فقر و زشتی و بخت
 با ارمیت خود متقی
 بسیرت و غضب پروردگار
 زار و لاد هم زان شد کشتی
 که در غم خوشن بود عقلا

صدانه خور از جانند است
 شانه امیر را خضم خوف
 بکوشم دل تر است بگو
 گفت مرا نام باشد ترک
 نم آنکه چون کوه افتاد بک
 چشید اهر عالم بطوفان غریق
 نم یار و فساد کمر اه را
 مرا و خشم زار بهر خیر
 نم کند فساد و روشن ب
 ستم آنکه کور و ساری
 یکی زان کیم با بهادیم
 پا هم کیم جواد و فیض
 بسد و خیم کیم اغوا و تیش
 نم در تقی و غنی و عدا
 حمید اچو بهر کیم نشید
 ایون بکشتی ملی تن
 دل شورش و صوبه عصبان است
 اعانت کند شورش و طرب
 پس زانچه کشتی مر است بگو
 ستم صاحب ای طرب و زک
 بقاید پس کشتی بک
 بخت شدم نوح را رفیق
 میهم پی نافت و الله را
 بت پرورش کیم فیت
 برانم چشتم زان حزاب
 با و در زور و زور و حوی
 مر زار و خطم کیم در نیم
 رفتند بوم بیان و دیر
 بقدر محمد برانم ز حشر
 با صاحب بر دم زشت و عدا
 با لای موج زره بر شید
 بکشد محمد و ایش من

بصرای صفتین ایوانی من
 چه گفتند ثورث انجیثم
 در برتره ام کسبیه امیس نام
 پس گفتند کسبیه امیس نام
 کنی نیران مهر بان بمن
 بگویم نذر حبان آن عمل
 ثوایه رستگاری مرا
 بخت ز دنیا بقدر کفاف
 ذخیره کنی بهر روز شمار
 عداوت برزنی عبادی را
 که فرج هر خستاق کون و مکان
 بهم نذر منیب به بصیرت
 بخت خالی بخت فلک
 زینم که بختی به مرسی
 همان کسب کویر پندین نغمه
 دران جسد را بشرح تمام
 معویه خلیف باو حسن
 به خون چو آب نذر نوحیثم
 که منضوب گشتم ز رب لایم
 نودان و حاجه و حبل مع
 نای طبر بقی که دانه بمن
 رضا جویم درخت تنی غر و صبر
 نماید بهر کار باری مرا
 قناعت کنی پیشه نازی و عفاف
 مرادات مرای دلدل سوار
 باشد ترا توشه رازین کفو
 جانت منعم بهفت آسمان
 کرده اتم ای موصیغ نیت
 زهرش دله از سعادت ملک
 تو تر بخوبی به کتب علی
 عذر ایر غایب از چشم من
 را نام بافته عید اسلام

بنسجوه ان وی طهرت
 بهم نذر کتیکه نذر شد
 که از غش خجبه در منیس
 نذر همیکه دهنه راجان
 حکایت نمود که کرد من
 عید فلان حبه ربه فلان
 برزنی بخت شعیان من
 که آینه باشند بنو شیخ
 پیغمبر شیخ کنان من
 سپس طرد دانه و نذر نعلو
 عجب اینکه محمده زمان لیثم
 زینتی جسد را بوی اله
 دله از غش خجبه از نرغی
 روایت بود که رجب رجب
 که از کوه رزنی بیس لعین
 نذر اوله و نذر اوله
 بنسجوه ان وی طهرت
 بهم نذر کتیکه نذر شد
 که از غش خجبه در منیس
 نذر همیکه دهنه راجان
 حکایت نمود که کرد من
 عید فلان حبه ربه فلان
 برزنی بخت شعیان من
 که آینه باشند بنو شیخ
 پیغمبر شیخ کنان من
 سپس طرد دانه و نذر نعلو
 عجب اینکه محمده زمان لیثم
 زینتی جسد را بوی اله
 دله از غش خجبه از نرغی
 روایت بود که رجب رجب
 که از کوه رزنی بیس لعین
 نذر اوله و نذر اوله
 بنسجوه ان وی طهرت
 بهم نذر کتیکه نذر شد
 که از غش خجبه در منیس
 نذر همیکه دهنه راجان
 حکایت نمود که کرد من
 عید فلان حبه ربه فلان
 برزنی بخت شعیان من
 که آینه باشند بنو شیخ
 پیغمبر شیخ کنان من
 سپس طرد دانه و نذر نعلو
 عجب اینکه محمده زمان لیثم
 زینتی جسد را بوی اله
 دله از غش خجبه از نرغی
 روایت بود که رجب رجب
 که از کوه رزنی بیس لعین
 نذر اوله و نذر اوله

زخمت درون در غیب بعلی
 بر احوال تن ای کرده بیند
 بپنج بگفتد آن ثقیب
 غزل بر گفت بقول سحر
 بالای مبدی جان نهفت
 بگفتد آن قوم سپیدار
 لعین گفت فرستید در نیم
 دل هر کسی خانه نقیض شد
 شد نذر زهر امان سپیدار
 روزی زمین گشت خانه چو جان
 چو روی سپهر ز زمین ختم
 چو مال عبادت از زود هزار
 چنان شمعان در خیر ملک
 بحسب ت با نهم کاین دیرت
 از غیب ناکه نژاد لبند
 نذر زهر ز ملک بکارت

بنو پنج شیطان بصورت صلی
 در دشنام مرلای خود میسید
 چه دانست است مرلای ما
 مراست ایوان شمارا قبل
 نشیند به زنجرت مرلای کشت
 نواز شمع نریش با شمع
 لب کین جان در ستار دیم
 گفتم شرکت دورا جلال دوله
 عبادت مرا مال خپین چو
 مرا بردارید و بر این آسمان
 پند که سینه زنده ختم
 در خاک مرلای بشمار
 بر آن سجد کف نه در خاک
 مقترب ملک که بهر بی آ
 در این نذر زهر و چو چو
 صلیا کهر حیدر حق پرت

بگفت این غم ز روح بیا
 چنین مروری را که بس پاک بگفت
 چراغ باشد که باستین
 روایت در آن کوه این سنان
 بگفتدش ز راه صحن کفیر
 برای دوشش امام اذن مال
 چو درو رسد بخت بخت
 اما تو موم شمس چین
 بگفت بی گفت نهفتد
 پنج بگفت ای شاه ملک دین
 بهر چو ضعی که در عرض مال
 یک روز از قدرت کوکار
 بر دی کلی کاورد صبحگاه
 میسودن کی کش بنان پسین
 ع جانشین رول خدایت
 که است خطا هر کند نذر

که ای دای بر سر جل شای
 بن بجزدی می نایند یاد
 ز تالیف را و زدی قطب دین
 که روزی برکت دقش لکان
 پادشاه چو کفایت باشد بر
 شد حسل آن موی عقلا
 پر سید کجور سر خدا
 شایید مار از روی یقین
 شده حاضر این صفت انار کجا
 در حیات سر سبز در زمین
 بهر است از افعالات
 شود کند سید کجور بار
 بو ثبت تیر و نام ابله
 دیند بر آن دت کلک این
 پس از روی بهر جهان تقدا
 بود با توفیق هر یک بخت

نه همه فتنه و صراحت بهر ما
 نشان برود حق و شما
 شافخانه را در اقصای چین
 به شیعیانند صفوت قرین
 خسته نیست جای قطعی از حق
 تو لکان آن هر که دری بفرض
 مسلمان را کافر نیندوب
 که اگر نه از شان آن دین پناه
 که اگر کج دست تو عرش برین
 جان مجسم و نجوم و شهب
 صانع مظهر حق چرخ و زمین
 حشر اینها هر ذره کائنات جهان
 سر ادق که در بزم قدس محب
 نباشد کی را ثبات و دوام
 می جوئد از اسامی شان
 هم از جنبه سرور و خلق جهان
 نور زبر بر هیچ کاری میام
 ز حق و افس و کهنه مبدان
 ولایت که در ادسیای رسول
 بتشریع و کتب و بوستان قبول
 که چندی فتنه و خشن و پا
 بتشریح کفر و زان ابا
 قالی بر خشن در لغت
 بقدر آن طبع و جود لا کف
 پان کفر زانان بجای ذکر
 تو صبر ز منون نه چنی مکر
 کند بجای ربانک بر دین
 هر آنچه نذر اعلایست و زمین
 خور و ماه و ستار و ثبوت نجوم
 به کوه و رود و شجر که تخوم
 در چهار پان که در کعبه و در
 به نیز از آب و حشر و شرب
 به نیز از آب و حشر و شرب

یکسج بسیار از آریاب
 که در کفر حق شد عذاب
 ای که خسته آمد و آله کعبه
 به شیعیانند صفوت قرین
 می خواست بر حق و بطلی تمام
 تو لکان آن هر که دری بفرض
 مسلمان را کافر نیندوب
 که اگر نه از شان آن دین پناه
 که اگر کج دست تو عرش برین
 جان مجسم و نجوم و شهب
 صانع مظهر حق چرخ و زمین
 حشر اینها هر ذره کائنات جهان
 سر ادق که در بزم قدس محب
 نباشد کی را ثبات و دوام
 می جوئد از اسامی شان
 هم از جنبه سرور و خلق جهان
 نور زبر بر هیچ کاری میام
 ز حق و افس و کهنه مبدان
 ولایت که در ادسیای رسول
 که چندی فتنه و خشن و پا
 بتشریح کفر و زان ابا
 قالی بر خشن در لغت
 بقدر آن طبع و جود لا کف
 پان کفر زانان بجای ذکر
 تو صبر ز منون نه چنی مکر
 کند بجای ربانک بر دین
 هر آنچه نذر اعلایست و زمین
 خور و ماه و ستار و ثبوت نجوم
 به کوه و رود و شجر که تخوم
 در چهار پان که در کعبه و در
 به نیز از آب و حشر و شرب
 به نیز از آب و حشر و شرب

باشد شرف خائفه مرا
 بدان در خطه در این سرا
 و دافتر فرشته انکار کشت
 شد از او و حشر کینه پاک کشت
 بود و سر این پیش صحیح
 خدایون که در فسط صیرج
 در قریه در کما خطه نام
 که در قوم سب علیه السلام
 همی بود در کس که نمیکش
 دران می شدی و در ان سلطان
 چو می کشتم خم قدسی بکینه
 کمن آن را می شدی ریشه
 میسر دن سپر که در خول
 ز باب توای آل رسول
 کنان از حشر و شرب و کم
 بریزد و بر سر و شرب و کم
 همین راجع کتب مطهرت
 بتقصیر در ضرر باقی گذشت
 بتقصیر در ضرر باقی گذشت

از این سر در داور فرود آمد
 بتابخ موی مستدر نه
 رویت کند قوی پاک کیش
 ز موصوم در نظر تقیر خویش
 زانیکه موی در قویش زیم
 که نشسته در تن از ارم و غم
 چو سر جان چویش بریز چاک
 شد بجز در خورشید نه دهان
 پس انجم این سر جوینان
 نهفته در ارض قفس بهکان
 چو نه ز غمی در آن سر زین
 روح کعبه شد نه و کعبین
 ز آلهی مصر در بارون
 درین سر که که نه سیرت
 نه آبا در زنگی بایه است
 عیش و مهلت محال به ریت
 بر این زنده گانه بایه کرات
 پس لکن محال به جسد
 پختنشان بایه در درگاه
 شب ز سوزی سر جو لای
 که هم میهم قوت بهان شهری
 بود در روایت سوزی شب
 شهری نازل سوزی شان به تب
 ابر طبع خف بر این شد
 پشامی در سر سوزی
 همه خورده چون سیر کند از آن
 و که بایه می شد سوزی لکان
 همی جو سوزی را بایه
 چو صحیح گشتند است باب
 باقی می نوی پس عصبیه در دست

شدی نه بخت و شمع جان
 در آن چشمه ای که در ازوان
 چو بجز اسباط اشعی عشر
 هر سبط یک چشمه به نور و شر
 همین حال آن قوم را بهشت طل
 در آن قدر شد نه بدول
 بخت شد ای خدایم که دم
 نه را بجز صبر بر یک طعام
 دهان آبشیر حال ما
 بر او خداوند قدرت ما
 از آنکه رویان در این بس
 ز بقل در قاف و قوم و هندس
 غرض اینکه در خنده بایه خدا
 نهفته چون عسل در آفا
 بر او نه عیش در این ز جبر
 که ما در بجز هوینه سهر
 از این نه بر با نه خشم
 یکس بختن فنر خشم
 بی گشتد کافرتان آله
 کفای هر کوی که چه چون بر کاه
 چنانکه بر این بر من و می
 سلطان در بیش نه کوی
 نوایت ز با قو تعب نه جو
 در این آیه معنی و رانی جو
 بغیر نه باری خدای جهان
 به است اهل و عظم زان
 کفایت در این شرب هیچ فو
 زبانش تو در نه کوی خشم آله
 بیکس چو پاره خدای لایه
 نه است ممنوط بر غنر خو
 اگر آنکه با فخران ظلم است
 خدایم که در خشم و خوف عالم است

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| کمر تا کی مر س دلش نون | ز خسته دوزخ مار در نون |
| اطیس را سجده بر آید | بکون کران با کفست همنند |
| روی بشت پشت کاه و خول | نخست در حشم آینه کونول |
| عوض خطه را خطه در دیان | نم آن قوم را ای اهل حبان |
| پس نیت تبیرشان بکبر | ز قول خدا شمر دوز سهر |
| خند لعل کعبه ران پان | نخیم پس نزل در آستان |
| عنه ای نقد بر آن ظالمین | و تبید کفر قوی چنین |
| کوفی رطفت جبهه در غور | نخونه روشن هر از آن در |
| ز امر ای چو سپردن شدن | و چار بخت بطلان شدن |
| پیکر دوزخ فتنه در زخم هزار | که مشد ره سوی دایر ابوداد |
| بجود این همه زان کن | کو کس و کس بر بنر جن |
| بندیم خند ابوغیا هر دروی | با بیان بی زنه به کشتی |
| نه از غضبشان که اولاد پاک | چنین فتنه راتی باشد ملک |
| روایت تبیر حق است | پایان بود هر که راست است |
| بفسد هو با قویان را | چنین کعبه نزل خد از سما |
| مبدل نخت آن طمان | بال محمد چو در حق شان |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| حسرت آن را که بخت ماورای | نخیم نزل عذاب چنان |
| بر آنک که در حق آل رسول | نخست ظم و بلا بر سر کول |
| الاداکس ز این پس صبر است | عنه ای که از آمان نزل است |
| با نهد علقه از آنز ک | هدکت ب طریح بود آله |
| رسد چون مجازات اینیات | نایبند در درخت نبات |
| نخست حال آن بند بخت | و امر بر این از این حشر است |
| والله می دکن هم | بشریت از زیر آل می |

حلیه می و دوم

اَما اهل البیت فاصوات الله لنا الاخی علی الدنیا

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| نزد اهل بیت و تطهیر | بجود اوقات رب است |
| نایب به نفع ما الخیر | نخست حضرت حضرت کوکب |
| باویر چون بر قضا شریضا | چنین کعبه پر حقت شریضا |
| بایش شریعت طاهره | ز دیانت نعم نهدل دهره |
| نایب بکنه دیانت در انفا | شقت در آن عبادات دغا |
| نقشه بایان حجت هر بنده | ز نزل شده در روبرو منده |
| نه چهر زان عمید در دوز نال | نخست کعبه از خست نال |

بنیت بر سر ما خدا
 که منقض نمیدارد و از خدا
 بفرستد چنانچه بر خطیب
 بود چنانچه آن طایفه کذب
 در خطب روزگار دارد که
 در انفسد کم چه بکسر
 بری رتبه بمنزله تهرات
 خدا را همه خصم و در از صواب
 بود در روایت که دست امین
 همه کوه کوه بر مصطفی
 در آن روز آنگاه رول مجید
 اش چون زار بهجت بخت
 بخت ای سرور در پس جهان
 پسر کبریت ای نه در این
 در نامه ام که بکار کبریت
 مت چرخش از هر دو هم
 نه در رتبه است که شرف حق
 بفرستد و آن سید مومنان

پسر چنان کشت روح الامین
 بفرستد و در صورت چنان
 همان بود که روزی نوم سیراک
 بود و نه سیرم کنم مشکو رب
 پس انکاه چو سیر افلاک سیر
 غرض دولت و نیز دولت و دل
 سیدان در انکاه رفت
 خداوند در فهمه که دیم بلد
 چنان سلف شریف خطب برادر
 سلفین ابقدر جهان
 با خیال بیدار غنما چون نمود
 زانرا ریاضت می بر خشی
 دینیه گفتند و منند و کج
 مع تقصیر اندک متنی که است
 بر روز قیامت که نمیسر آن
 سیدان پسر از نال چنین برادر

فسادای تو مکتب آخر یقین
 چه حاجت در آن روز زمین
 با نام که سینه بروز و ک
 و که روز روزی بیایم طب
 بقتل که در ایامی کثرت
 نزد در بر هر عقبت کمال
 پادشاهت رب سبب کج
 منخر باد و در نشر نفی و
 در روزانه و در نشر همت و
 زنده عیشی از معارف آن
 کفی از طمین جو خیم بود
 که یافت ز سپهر و بفرود خشی
 شمشیر بواجوت است برنج
 برین دست نظیر کشت
 روز و نشیند از در جهان
 شود و خست خست ای و شیر

کله را که شیرین بنیاد است کام
 در خب را در دو درونم نعمت م
 باشند نازان چندان روان
 رسند انجمن است چو بر جسد
 کورین شد کتب ثا
 حاکم که دارم پرده نصرت
 گویند و پانچ هزاران
 چه ماه رفتن وقت مال
 ما را شرف می گوئیم
 تفرج بر روی ما در آب
 نذر آید در نصرت کبریا
 چه ملام که نشان کرم حباب
 ام در خبر از خندان صالحین
 زانیکه در بخت شمر
 بر قف زطل و قوف و قسق
 در بر که از نو جسد در

بویخ روز خب را در کلام
 فخران است باغ خیر لانا م
 بازاد که در بوی حن
 برسد رضوان و صفا جسد
 در بخت آسان حباب ثا
 ما در ز جان نصرت
 گویند با این نذر جان
 در کنون کند از حقش سوال
 کجا ز چون خسر نذر خفیم
 در صورت است به بنو حباب
 گویند پندایان منید این
 اتم در حسد و حسن اماب
 که باشد ابرهست برین
 در نه سال بعد از خیران روز
 بر این چندان روز عرق
 باشند سیراب از این میشت

اندر خست عالم حن
 شندی پسر علی نهفت
 علی که رب لکین فتد به
 بکشی چه انکال در پهل فقر
 چو شد از قید در ارتکان
 نه اندر اثر ماری
 چه در عفت و در خلق و ام
 هم نذر عفت و سلطنت
 نقش رب بر کاه رب الام
 بهر کس سرور روز
 بود در روایت حباب رسول
 صی پاکند از بدار اسلام
 صبا که صبر است نذر غرض
 از این پیش کشی و خل جان
 که گفته در خست شمر
 عیسای بن پیغمبران حرام

نذر از این فقر را در اختیار
 کرات فقر فخری کفش
 بطارحه همه اسرها به
 فقیرم منزه و جاسر ابر فقر
 بنی نذر مدرستگان
 هم اعلی و اسخ و غیر لوری
 مقدم باشند از زیر و غمرو
 و فادها رتب و همیت
 و خل بهت و قدر مقام
 ز این عالم از غم لم کینر
 بنده بود روزی با هر قبول
 مقدم تر از انبای عظام
 که ای بهت خلق افلاک در رخ
 حرام است جسد موهان
 اعیان در کاه باری خدا
 که قفسه کریم در اول مقام

کمزن گویی ز در نیل و ز امم
 نه کاشف بود که ز نور لب
 بفسر و حضرت حج است نه
 دل لکنه دینم زرد کمال است
 بهر جا در سلطان ره بایه
 زانیکه دفتر شدم ز نهشت
 غرض مال دنیا عقد حق نه
 بر این سره یار بر نیل بود
 روایت شنیدم ز در دایان
 چو بر فز روح الله ایمان پاک
 بکارم حبش کشته و شمشیر
 چو کفر از تر حکمت شوال
 طعم است ایضا رویا بر فرج
 عقد را ز مال دین ببر
 بختند که در چون جستجو
 خدایه بر طرف عمامه اش

عیال شتری کند وقت قدم
 در وقت زینان جیب
 مقدم ترم وقت و افشیدن
 علی چون لاری مرا حاصل است
 عذر باشد مقدم ز نشانه
 مستنبر از سر علی بهشت
 بعد و ام بهر سندی نه
 همان میر و امیر عقیق بود
 ثقات و عدل و حیح البیان
 با خاک چون روح در خاک خاک
 عادت تعب ازین و شمشیر
 جواب که در نصره و ابدال
 کسیند در همین حال تقییر روح
 چه دارد کینه است دورا ز به
 همین نوزد بود سمراده
 در هر زوایان پاره جاسه اش

خطاب که اینو ترش کرد نه
 بقدر کفاف در لباس و غذا
 نفس باشد قبول صحیح
 یکین در این زمان کرم
 پیشم چو اندر خدفت نشسته
 خراج و حیای تهرسم ارام
 شدی که در مصنف ازین
 بباب حاجات می گویش
 لنگان ملای از کوه آن و اشتر
 می کشت بهن به چیدام
 در حال کینه تهرسم پس در جهان
 کویران خفته ز خاصان شاه
 در ایام فخر و زواله
 عقد فخر سلطان ز معنوی
 بلا و کینه اسلام را به راه
 و جرات شرعی از زوایا

یقین روی عرش ره می کشد
 در می بود در این راه و لب
 چو روزن در شش پای بند مسیح
 عقیق زین از پیش و کم
 عیال شاه دین سهرورج پرست
 ز اطراف دکان ف عالم عام
 نشانی ساکن برود و بشر
 نمی راند بر سر صد زرخش
 نمی کشت بر کز پیرانش
 بخور زبک آن نه بکند به ام
 برد دست خود را بوی دمان
 منته برایت در کاه کاه
 در سر را خند کار و کفش
 بسط نه صوری که قوی
 تمام کماکت احکام شاه
 بر کمر بران نامر شمشیر

بر دست ایشیر چو پیر موی
 ز لب برکش بر لب بر آشفتی
 بقدریکه کجایش خوشیست
 و هر چو خوشتر حیرت کهن
 عجب بخت قدرت کبریا
 نباشد بکشتن از اش بوریا
 چو چشم هر بر وجه زنی گیت
 نه بماند بستر در ترکت
 کون است از اهل دیان
 شادان غرض کسر در میان
 عباد خدا هر چه در هر بلد
 از دست کنند همه و نفاق
 رجوات عالم پیش ترجیع
 شو چو پردانه بر کو شمع
 مع احوال در خانه در تخت رخت
 بهر احوالی بفرستد بقل
 بهر احوالی بفرستد بقل
 حقیقت در هر بستر است در
 از این در هر بستر برای قرد
 اند آنچه باب انکسرت
 چو مار اید یا پیشد بهت
 و نیستیم آنکه سازیم زفت
 زخوی چو آنکه بخواهیم رفت
 مع تقصه در هر شان بوم و لیر
 به ذات دین کفر میگرد
 گفتند آنکه در هیچ باب
 زانیت عشرت بخورد و جواب
 گفتند آنکه با مژده کفر نکند
 از آن ترک حلقی نموند در کن

مصائب هم آلام که طوق فوق
 بشنای تحمل نیکو با شرف
 پا و الهی بگذرد از عفت م
 و هر چه اگر طول یابد کلام
 ز غشیری ز غشای حلاوتان
 بقدریکه کجایش خوشیست
 کت ایش در هر بستر خفته
 بر پی آنکه بماند به اخصار
 بجا یی ش از آن پیر دی
 و عادت طبع بود شادی
 حلاوت می و سوم
 شلت و جان لای خلد اهل یقی النافعا عطا
 نعم زرد و کرم شوال
 در معنی شوال است در زانی حال
 من زانرا هر پستم بنابر
 همینم عطا که امر کار
 بخویش اگر حاتم از روا
 در است آفت خض طلق خدا
 بهر احوالی بفرستد بقل
 بهر احوالی بفرستد بقل
 جواد بخواهش از آن دهر
 باشد هم کسیر این از ابران
 بود طاعت این سر بر هر حال
 با خواسته در هر صد خوانده
 کبی قاتل و دیگر حال است
 در قسم است زانرا هر عالم شوال
 بزرگان در تفتیش سفته زانرا
 دریم در نخستین بی عالی است
 لکن در حال بر هر حال
 بهر احوالی بفرستد بقل
 بهر احوالی بفرستد بقل

ب میوه شکر که بر سبزه
 سلطان برقع باشد مقال
 از آینه در واقع نقشه
 غریبش بر آینه رول اله
 فغان نیکه آن حال است
 خور فطرت پاک پاش غیر
 ریاضت اگر خواند جا به
 هان فافعه که در حین
 صفای فطرت پدید آید
 جسد که یام خسر میر
 ز قیاس بین در لیز حبس
 از این بر آن چون شد هیچگاه
 سبب برین سده این پای چند
 تعجیبه ذرات چسبان بار
 بحیثیتی کائنات را نشیند
 چنان این فسر در آن بر زبان
 بر طبیبان در لیز و در
 نمونه در این عجب در حال
 بدو و این بر آن سنجید
 هم در آن به به به اشتباه
 مقصد چنان در روز است
 همه خیر مضاعف هم مضاعف
 تراجم در روز است
 شمره اول در حین
 زخم که در دست بکشد در
 شد در آن در این پیر
 شده در آن از غیب بر آن
 از این بر آن بر زبان بیا
 بر خرد بر آن اول
 زمانه که در آن کف کف
 در لیز بر آن می توان ای غریبه
 زخمی که در آن آید

از این که در طاعت بر رقیق
 یقین و کاشف از غریب
 محقق و معبدی حق انکس
 حدیث مع اله حالات خوال
 به پنجره چون تفت کف سید
 بحمد الهی شش بر آن
 در این صورت هسته ساز و بجا
 که این تفت در راه و حل
 ز بخت که در آن در راه
 چه ممکن برین در وقت
 این شمس لازم بندگی
 بجز در آن سنان سدرال
 در آن که در آن سنان
 بر آن به چنان در وقت
 بر او آنکه در آن سنان
 جسد و پوسته یاب و در

شود و این که بچشم دقیق
 در آن که در آن سنان
 در آن که در آن سنان
 تب این در آن می آن که در آن
 در آن حالت شش کبر پیر
 که در آن حالت آن پیر
 سولات حایه شان قضا
 در آن باشد در آن قبل
 جسد مراد است شمس اله
 حال است که در آن در وقت
 که در آن باشد پیر کی
 در آن که در آن سنان
 که در آن سنان
 بر آن طبیب رب زدن کف
 با با به تا برم اله
 مکرر به شمس یاب و در

بطریق که بهیچ با ضرر حاصل
 پس اقامه لازم در این زبان
 حسد این زبان فیض و جود
 آید در اول خدای اشراف
 سرآیات که احسان و جود
 تقیید اشراف نه این جهان
 بهایت بخوانند در پنج گاه
 بقصد روح روزی نام تمام
 شمار که برآید به حقیقت
 بگویند که آنرا احمد
 بگفتند که این چه خوانیم پس
 بقصد روح مقصود آن این بود
 عنرض ائمه یارب تو را بدار
 جلد خدای تو را بهیچ مفسد
 جز این که در بهر احوال
 دل کار را از این دست رول
 بپیشتر پیشتر
 کند خواست بر قدری آن
 باد مقصد در دو دست
 زور که حق بود با لفظ قال
 در حق سطق عطا می نمود
 بخوانند در این زبان
 بگفته اند از یکانه اله
 با صی ب صلی علیه السلام
 بهایت عین ز صبر مفسد
 چه حاجت طلب می کند رضا
 نه این که بگویند جز تو کس
 به باشد بهت در آن تا به
 براه حسی دائمی برقرار
 علی انظار آن سیزده نور را
 ستم پس جان احوال
 چو تقسیم در شود با صبر

عیبت ز دل و آتش عیبت
 بم ال علی در کس مرتبه
 دیگر عیبت تو را دست کو
 خدای که تهنس حرام
 بگویم حسن است مردش چه بود
 از حسن رخ هر که نشان کی
 که می کند حق را و نشان
 ز دنیا چو برادر عفت شود
 زوزیه فاطمه مسح حق
 دل بر خیز از این زمین
 بهیچ دروم نزع رو
 تاج این شهر چه می کند
 بایر کف عفت و حشر
 عوامان می پند که چهل
 بهیش خوش فغان ز روم
 چو فغان عیبت را بهیچ
 که سطق روزیه فاطمه است
 مراتب شهر در این مرتبه
 بهر مرتبه باشند بهیچ
 در زری زهر عیبت تمام
 حرام است در زری خدای
 عیبت که باشد در اول کش
 اگر چه اینم در اول جهان
 با صی حسن عیبت روح
 در آتش محسنه کوه این
 که در عیبت بهیچ صاحب یقین
 با غای شیطان که بادی عهد
 رنس شهر کاه و روی می کند
 زدن بود کاف سطق
 بهیچ در این و شمار بهیچ
 منفذ حکم بن عفت و
 چو فغان عیبت را بهیچ

گزشت ل دهام و خاص ام
 زناخ ز منج و انم مام
 مام از حضرت خداوی بر
 نکات اقبال اقبال پس
 بفسر خوش این شبه برکن برکن
 بوش آفتالات کیر مکن
 بوش خورشید را بکن رفت
 بوش خورشید را بکن رفت
 در کمال قدری طب در پیش
 س در دوزیر کی جارش
 چو خوردن در آن دانه در زمین
 برت سرف دی که دین
 ها خال رویت نمی مند
 شد از منجبت دت آن در جنبه
 طب است ط هر دلی این عجب
 چو بخوشت میبند زان طب
 نه از در منجبت با دت
 رطب ی آن با کونک
 بدون که از فای هر است
 کی رقه منجبت در است
 کشف چون رقه را چندان
 بست برفا رده نوبان
 بر او کشف آن امام عین
 نه ندر یان بوفاده
 جز اینان دلی در زهر
 تسلط پابر اگر عظم من
 بر منجبت ز منج و انم مام
 نکات اقبال اقبال پس
 بوش آفتالات کیر مکن
 بوش خورشید را بکن رفت
 بوش خورشید را بکن رفت
 در کمال قدری طب در پیش
 س در دوزیر کی جارش
 چو خوردن در آن دانه در زمین
 برت سرف دی که دین
 ها خال رویت نمی مند
 شد از منجبت دت آن در جنبه
 طب است ط هر دلی این عجب
 چو بخوشت میبند زان طب
 نه از در منجبت با دت
 رطب ی آن با کونک
 بدون که از فای هر است
 کی رقه منجبت در است
 کشف چون رقه را چندان
 بست برفا رده نوبان
 بر او کشف آن امام عین
 نه ندر یان بوفاده
 جز اینان دلی در زهر
 تسلط پابر اگر عظم من

اگر پای غاص بر درین
 خدفت دهر دت ما فاندان
 پس الهه کشف در این رقه
 که این زمان شد زشت شها
 بعینه موکراست با هزار
 زیر بشری ما که کرد و بار
 در آن پیشتر بود عالمی
 دیا آفریننده آدمی
 در این رقه است اسرار
 بقدرت نه است رب بهار
 غرض آنچه شد کشف راجع به
 بعبه تعالای این خاندان
 دلی در عبادات و اعمال من
 در بیان باشند چون سارین
 مقلد با اعمال این جزا
 رفا عفو رده ما سرا
 حسدای هر یک در خیر و شر
 به کسر رسد به این خبر
 نتاجات حجت و زین ایلا
 که از ضعیفی نقل دست فلا
 بخوان در کتب بنایق این
 چه خشت در آن زینت فایان
 شیخ کشف بود آن نامهم
 تقی با ستار بیت اهرام
 الهی الهی کشف چنان
 در کتب رب می کشت در نوران
 زین کفر خوف کواکب
 زین کفر خوف کواکب
 بکشف صمیمی پس بر شمشیر
 بر که بر دوشش دتاب
 بکاش جهان رستم ملا رو
 زینت کرم بر دوشش
 در کتب رب می کشت در نوران

کشف لعل رض چشم جبین خود
 مراد بر کاین سبب این خود
 بفرمودن کیت کیت را
 فدا است ز دگر مرای مرا
 بکشم به نبات صمی
 لا جان جسم جوی بر تنی
 پس کشم ای از دگر تو جو
 تفرغ چرا که نبه چه بود
 تو زان بخش نه از نظرشان
 چه شد معنی عصمت درینا
 بفرموده هیات ای صمی
 در خست کوی زار صبرنا
 می نوزد بسته با جوش جوش
 بر کس و باشد بطبع اله
 مسدود نیست که در آگاه
 در آن کار است عیش خوش
 بغض در باشد غم جوش
 شد قول باری زانگو شد
 سراپا چون نفقه بر صورت
 در کیم نماند سبب در میان
 پرستند از رخ که آبا کین
 ز خود زنی انگو خطب شمس
 ناقب که به است بس خطیر
 در آن نظر که زبان سالار
 در هر عارفان است قطب و لؤلؤ
 بر پسید نفس دای سر صرت
 چه کج تو در با آگاه است
 سبب

شاد و شاد و شاد و شاد
 شاد و شاد و شاد و شاد

کجست چویم در آن طینتی
 کز آب نبات رشت ای فی
 نیاید از آن عیسوی هر ی
 با رض نبات بود کاشته
 در این طینت پاک اگر فاضی
 چنین غنبر کرد روح نقی
 چو هر شیخ رج شودی اصل
 ز نفقت بود آب کامی
 ترا هم بان اهرت پست صبر
 حلیت می و چهارم
 اللهم ان هولا اهل متی و لحنی یو لحنی یو لحنی
 و یجر حنی مایحج حلم

یکنه خدایا مرا چندان
 مرا دل و زنده لیز جبین
 بر آن ماکو در کیه از روشن
 هم آوردن من زنده جبین
 بکشم خیر که من بک
 بود صبر از قول شاه امین
 چو نه به جای دگر من نوی
 در این مرق از اهر منشر
 بطن هر در این زمان رسول
 در آن سیزده نه در خنده نور
 در این مرق از اهر منشر
 بطن هر در این زمان رسول
 در آن سیزده نه در خنده نور

در این مرق از اهر منشر
 بطن هر در این زمان رسول

بصب حسیں لبوبان چون مقام
 غرض اہائیں رہ دیں بھو
 نیز ہی کہ دروہہ بکرم مقام
 بفسر معال بخت دہان
 حرام است بچشم پروردگار
 نہ چنانکہ گویند آل دیند
 بفسر بغیر قول خدا
 بفسر بھو بستر کہ نازل غنہ
 بظہیر تریز یہ شہاج خس
 رسول مسدود میر خین
 چو پرشید برفق ایشان ک
 خدا ہمین ان مراا حلیت
 زمرہ کونہ از ایشان در درار
 بکشت ام کہ فرائ تو من
 بفسر معال بخت دہان
 بچرخ تن زین صافی

در کمال ویر صفت غریب که گنجینه است و باب عاقبت
 چو سار وین دزدان کتاب با کفایت رخسار کفایت این جواب
 بعضی میگویند این آیه را از شما خند آید که نازل حضرت با
 مردی بن عم و حشمت هم این در پرور و شد چشم من جای نور
 اگر نه پس هم زنده حسین که نیست و خبر پس پیش دین
 چو این کس پرده زرد شد بوی در این تنه نشو و خند شد
 غرض اینکه تعلیم یا بر کفایت بقی گنجینه این بگو آیتی
 باددت از ایت رسول همان که ذریه اند از بتول
 که می بیند بر صلبه شمشین دلاست ز ایت رهبران
 نه پنی که سبب ن پاکیزه است شده دامن زمره ایت
 بعضی میگویند شقی هر آن مژنی که تفتی و تفتی
 م است اولاد و آل که ام رانیم من تا پرم ایتام
 یعنی کجای رود ایت کند رضان که بر با کفایت کند
 تفسیر این آیه کفایت بر آن غرض شد دلاست زماخان
 بگوی دلاست که زان کفایت رول خند دلاست و خبریت
 دلاست و مشهور افاق شد بر آن نیز پت هم اطلاق

ب باقی گنجینه این در صفت بر آفتاب رو کین چوین صفت
 پناات در حضرت جعفری بمان ثابت بران سر سری
 رجوع از کین بر حدیث هم نه سر که نایا ره پت کم
 خدا هم بر آیت خا خا بوی هر کس شد و خبر از بوی
 در این پت پت اولاد غرض باشد بیا که مزاری مرض
 حشره ماله پروردگار صید بحکم که ب در زبان صید
 کفایت که تابع عمر در سنن زفر باشد در چه نه در صدم
 بجای اگر کفایت نوح نجی چو در کار فز زنده نجی
 ادریس مر املک که جواب صریحی مبین پس در کتاب
 بتشر صانع در دریای فیض چمن شکر کفایت طای فیض
 سلطان علی بن موسی الرضا بکشد ای بر خیت جان ما
 بوده است کفایت نوح نجی بدلول قمر آن بوی حشمت
 بعضی میگویند حضرت با نوح نجی رخد پور نوح است کنایه نفس
 ای چون زلفان حق تفر سر خداوند نفیشر نه از پرور
 رسیدن که در آل ط بوی خدا در اطفال نه در ما بوی
 غرض آنکه مشهور و شایع است در میان بعد هر کس تابع است

ب باقی گنجینه این در صفت

ب باقی گنجینه این در صفت

احوال و بیخار بیدار است که مارا بوزا هر صحت است
 رسیده است حتی بکشد شمع در نیت است در پان چو خور از شمع
 نه پنی که خورشید هر سو ره شمع بیچاره سپرد شو
 بطلوب امور را دل طلب است بی جنب هر جنب را مایه است
 مراد است بر شفت است سخت ز اقوام بدست و نور سخت
 مع احوال و بیات پس بیات که تو خج خوش نایه زرد اخفات
 روایات ماثوره در هر کتاب حکایات ماثور با صواب
 ز احوال و بیات این خانه آن که شد پیش ازین صبر است پان
 بهی چشم نه گوش هم بسته اند مسند نام این غمی صمیم بچند
 زنده دل نه روی کواش نه بکوب و بکشت کواش نه
 بال پیغمبر آل مهیند بظلمت در رض خضر مهیند
 امانت نهفته در آزار صفا بختند در آتش چه بسیار
 بر تیره بهیست که بد بختند شدم چنین بر جا
 حسین گشته کف در زارش کشیدند در خاک خون پاکش
 عجب تشنه کینه افروختند بخاوند را بهم روختند
 در نهان کرد مری بوی که صدمت در عهد نیت است

بهی شده هر کس در منون چکیم و سیدل این قوم چون
 بوفت در این صفت حد ضد اخف صفت بلاما رسد
 حلیت می فی صبح
 حب آل محمد یوما حیر من عباد ه سیه
 بال بی روز که در است رفا حاکم که میگویند
 کنون وجه این طلب ای کشان با سبب ز بهر ترانم پان
 حقیقت محبت همین است پس در سخت دشمن پس در کس
 ناقص تر فواید در حق محبت نیاز و یقین جان هم
 در نجیب ز سختی آن مراد اثر را چه پان با مژده فاد
 چو ذرات ذره ای آب در دست بر صفت نه در صبح پان
 فست بر منیر است با طبع نور بظلمت باطن نه بکشد در
 چو پر بسته و بسته باشد مرام بر آن در این وجود و قوام و دام
 بهر سو که آن هر زمان رو کند به نابل لایه ترک و دو کند
 نه پنی که مایه حور زاب در بنامک در دست کھوش خاک کور
 صحرای دوات چرخین خبر و اسناد هر یک به اعتبار
 کله شیعیان مع در بهشت بملفت باب دوات است

ریای که در طبعش کشتن
 آنکه خضر از نمازین درخت
 از آن افکند نهان شمع
 چو این ربط و سر کفای معنی
 از نینزه که ما من فرو میر
 بقی حدیث افکند کفایت
 تنها اندر کتاب معین
 سخاوت سید الواعظ
 چو در جنب خبر و بر زبان پر
 بفرموده علیه السلام
 خدایم در سدره را در
 کرد از در شمع رزم رو
 در این موقع در خلیف کفایت
 بود در حق نخستین تمام
 به حکم چو از نظرف ملاوت
 بودیم از راه آید تمام
 بحب مانده خلق از آن شیان
 بآن بر کس شیعه این سخت
 و مردم و لازم شد است اتباع
 محبت بود از در جانب قوی
 تمام است نهفت نزارد کرد
 که در جنب بر جنب راست
 سبزه زلف از آن شیان
 امایشان خدای بی نوم را
 بخوردن از یک پیوی کشت
 سپارم بآن موقوفه اعلم
 هم از دست خود او مرا
 که فتح بخشد خداداد را
 لایحه حق خوشتر نفع اند
 دریم در حق در پادشاه و کدام
 زود ما بحسب سینه رحمت
 در لفظ جاری بعد از عوام

اگر این باشد غرض دین تمام
 بر آن شمع را شبیه نبود اگر
 بکار در جنب و غرض صبر
 و دانش در چند جوان لب
 به سر نخ شیعه نه خویش را
 در این صورت کس در درگاه
 یکتا که آنکس از آن کم
 بود عقیل حاکم و محبرین
 بکاینکه حب خدایه قدر
 از کس در شد در خراج کشت
 غرض در محبت بر در کلام
 میخواست سماع کس در شربت
 بود مال با سینه نصرت روز
 چو کرد از آن بهر از این زمان
 یکی غمت بر در خطبت بود
 از موقوفه لاری پیبران
 دریم در پادشاه اولیای کلام
 نیفتد به بردن هرگز شد
 نشد تا که معشوق جویای او
 بوی آب را از روی افروخته تاب
 در هر جنب ما در جنب را
 بآن محمد شود در سدره
 به از آن دورا چو حسن در تمام
 خدایات محبوب در جهان
 بکوه نور پیدا نه ناز
 مست کسان در پاک رکش
 بکردار بکشد حسیه را نام
 اقرار منند و اکثر در دست
 بازیم باین هر گیتی فروز
 باشد در پس خود مبرین بران
 در در سینه نصرت است بود
 از آن همه کرد در صبر بران

عبادت که برخاستن بکبر است
 بجای محبت زان بیهوش است
 اگر بجه روزی دیار عقی
 در کیش و کم کو چن ط عقی
 چو حب حقی بویک زمان
 همه سر مانده بر آن ایجران
 هر آن شیخ ذلت است ای مقدر
 معول ز خستند آفتاب لبر
 حقی بنه محبتی چنین
 که دی همسر در زید هر کین
 تو آنکست را مغرور است بر آن
 در صورت طعنه بر آن
 چو کائف بود حسد کین
 نه ذات شده عارضی زان
 نه از ریب شبیه طیش
 تو از ریب حب بر شمر عیش
 بنه است ایان دور بر مدار
 در جنب رود در ایان چشم
 رزبان شروع کبر چه بار
 خدائیزد که بر آن خبر
 یکی بود در حب و هیکر جسم
 هم لیزنی آید محسبی
 رزبان متوجع دستقد
 ک لیکه کفر ایان قبل
 ولات بر عیال موهومی
 در کما رو سوی ایان کنند
 پس کفر و زور زان ایان کند
 خداند با صحت عام خویش
 در کما رو سوی ایان کنند
 به سطرع هر عزم ایان
 نه از ریب شبیه طیش
 به سطرع هر عزم ایان
 به سطرع هر عزم ایان

کوه کفر و ایان تبدل پذیر
 که آید در ایان بود کبی
 زان بجه روزی دیار عقی
 زان بجه روزی دیار عقی
 در کیش و کم کو چن ط عقی
 در کیش و کم کو چن ط عقی
 چو حب حقی بویک زمان
 همه سر مانده بر آن ایجران
 هر آن شیخ ذلت است ای مقدر
 معول ز خستند آفتاب لبر
 حقی بنه محبتی چنین
 که دی همسر در زید هر کین
 تو آنکست را مغرور است بر آن
 در صورت طعنه بر آن
 چو کائف بود حسد کین
 نه ذات شده عارضی زان
 نه از ریب شبیه طیش
 تو از ریب حب بر شمر عیش
 بنه است ایان دور بر مدار
 در جنب رود در ایان چشم
 رزبان شروع کبر چه بار
 خدائیزد که بر آن خبر
 یکی بود در حب و هیکر جسم
 هم لیزنی آید محسبی
 رزبان متوجع دستقد
 ک لیکه کفر ایان قبل
 ولات بر عیال موهومی
 در کما رو سوی ایان کنند
 پس کفر و زور زان ایان کند
 خداند با صحت عام خویش
 در کما رو سوی ایان کنند
 به سطرع هر عزم ایان
 به سطرع هر عزم ایان
 به سطرع هر عزم ایان

نیاید خنفس خاص صدر
 بخت بران راجع همیشه
 شد تا بگم غضب و قدر
 سخن چینه ز جبر و اختیار
 درینده بهوان غالی رفیق
 برنگان و غنچه بستاند
 بران شب زلف داخل شود
 باین شب عیش و دیوانه
 چنانکه قدر ز دست رفته است
 خدا که مرغوش از جیب
 نهاده است محنت با جانش
 در آنک که درای بی مهابت
 چو ماهی در لب و شکم آن
 بان شب تیره باده سیاه
 پر از بار و بهشت کفایت
 و هر آنک که از آن ضیا
 بچون آب تشنای غیر عمر
 به خفت و دست در سینه
 باین سطل گنیم مشعر
 شود آتش کار بس با نور
 که راهی وقت است و سحر غیبی
 در این شب بجز چه فتنه
 و از آینه تاری حسد کی مرد
 در این شب بفرقه است این چنین
 یکی حسد از حضرت کبریا
 بر پشیدش از دیگ شایخ و شب
 نهان دشته ز آدم و هاشم
 چه دریا چو لعل برای خدا
 ز شوق الی عشقش عرض آن
 تا آسمان به پیادنی مهر و ماه
 مبدی است بر آن بگو
 تا به از آن مطلع جز خدا

که که بخوابد از آن طبع
 کند کشت از دست و دستار
 شود حق غضب ز راه
 با نهنی از نیت است و کتاب
 کتبت در این سخن گفتند
 هم که زودایت بر لب
 تا به نمایند پس ای بهر
 بر این وقت پس روی نورایش
 بهر جوش ز شام است
 شد و حقیت جمله که هلاک
 تا به هم بکنیم هیچ
 شده و در اندر حدیث ذکر
 نیاید از پیش و کم بر زبان
 حقیقت که که آن پسند
 که که میاید و در کرب
 بخوان عالم این پس کس فضل
 شد چو باری دگوش نزع
 چنین کس لطیف و ادب و
 مرد را چو بهشت بهر جایگاه
 در این بهشت از نال و جوب
 خداوند فرموده است که
 بشوید زان نو لصب و دیو
 ز آب قدرت شای کشت
 غضب کت طاهر پیش
 تقوی در این طبع زهر که
 بپایان این رفقه سرانجام
 نیفتد از راه پر آب و بچ
 زانیکه زود کوه قدرت
 کفایت است بهر که آن
 در این خم سر بسته جامی بخور
 هم زان که بهشت در این
 پس کت آن مرتضی زور و دل

غرض فرستیم مطب که طویل
 بقصد گزایم بر حال پذیر
 بود مهر ال رسول اله
 مکتب مریب هر چه بود کانه
 عدد قاب تنی ثارت رفت
 محتاج شد را بارت رفت
 چو زید و زینب دلا قیاب
 بر وی کنه مبینا ثواب
 چو باشت محبت محبت خدا
 امش بغض بغض خدا ای فی
 خدا خنده رفتی خود قسم
 یکی در محبتش خند را بر
 غرض این محبت عجب بایست
 بر غمیکم عقل است عادل حکم
 بنویسب اخبار دارد بود
 کسند قدر زنی بدین چنین
 چو از زنت هم بر تو ام ثم ویر
 بودی ترا خند شفیق مرآت
 نجات فکر صابوز و تاب
 بود در نماز شب زرا آنجاب
 اگر چه کنی مشرک در هیچ گاه
 چو باشت محبت محبت خدا
 بقدرش را شیر عشق بخت
 بی هر در محبت بر خود را نخت
 در حیات مستندم معرفت
 بگوید نهی حب بگو صفت

پس ازین سخن در حدیثی که
 زانیکه کند رکعت و است
 یقیناً آن حدیث را بهر حال
 حدیثی است که در حدیثی که
 بهر حال است چنان است
 بی همه آنکه پیشتر بود
 در حدیث را بخیر و در حدیث است
 خدا می زند آن بهر حال
 از آنجا است ثابت بنی
 صد و قی آن صد و فضل
 فضل عباد حق علیه السلام
 بهر حال چه در حدیث چه
 بهر حال چه در حدیث چه
 بهر حال که خداوند
 پس در حدیث را در حدیث
 همه در حدیث را در حدیث

بخند که پیغمبر آن سلف
 علی را از قبل اوست بیداشتند
 بر کشت باجرت است
 پیغمبر چون در دوزخ بر کشت
 کشد چون علم خرد خادری
 که باشد لب خداوند در
 کند آفت زانیکه در مانا
 بکشد خدا یا بسیار آنگه در
 لقی وی اندوهم زدن بود
 نمی بود مقصود در جنبه صی
 بناچار پیغمبر آن در سدر
 هم از قومشان هر چه خند صند
 و با اسلحای اعدایشان
 پس از دین چنین زانوی
 در نصرت آنخت کوه کار
 حدیث شریفیکه معلوم شد
 که در این صبح جان شرف
 دلی دشمنان دشمنان گشته
 که ای فضل نهان
 تا کید هم بر مانای نهفت
 و هم فرمود آبم لوری
 خدا پیش از محبت و در عین
 نظیر که بر مرغ بر این شده
 خشتی تو مجبور تر نف تو
 سعیت بر کعبه بر این خرد
 چو آنکه بخوردن شد بنی
 شد می ز محبیب پروردگار
 سلم بعد از آن دید
 که بعد از آنش و دی و دشمنان
 محبان او را است خنده بر این
 یسیت بخت قیم است و باز
 منصف از این شیر غلظم

بغیر از حسن کن رجوع
 شده نازل از انوار مستطاب
 که آنچس فغان شد نام هم
 هر ایت باید شد به شما
 که آنکه تر راه مقصود از آن
 بوی دلی فیه موجودی غنی
 بانه است فغان که باشد خیز
 خاص عجب دارد و کار
 از تصدیق بستان زانین بای
 عمر بکامیای کن اقبال
 چو روح ز فغان شد آن کمال
 خدا یا چه باشد ز فغان مقصود
 مطرب که در نصرت کبریا
 محمد بهیبت بر سر
 پیشتر و بهتر در صیبت
 از آن یا زنده و زرد شربت
 تفسیر را در این چراغ آن شمع
 با صد و دادم بر سی کتب
 بود برق حق و طبع زهم
 باشد مشمول اگر ام را
 خدا چون دست از این امان
 نهفت است در نصرت این
 محقق را از سبط و هر آن تیز
 کند در شرح و کار زهم جدا
 قسم خورده ام سر بر این عیان
 نذر ام اگر آن سبب حاصل
 بطور مناجات که این شوال
 که در دوا خاص چنین در نهال
 که نشان کنی چند این عهد را
 سر و سر در دسیه خود و کار
 بر عقلی فضا در دایه است
 در هر یک بحسب حاجت و دایه است

در کشیدنی شکر که نفق دارد / بباشند در حکم دودا دارد
 بخون درخشان جفتند / هانجا سدا طین جفتند
 در آفتاب این عسکری کوفت / در جای بس حرارت کوفت
 نهفته جسمی بحق حقیقت و / بعزقان زاهد صلیح در ناک
 و بعضی دیگر سیدان زبان / شده قاتل رقب منکران
 همی بودند سر قان فو زنده نور / پیش نه مرئین در ظهور
 کنیکه در حجب خین زمان / گفته نصیر بر شیده شان
 هم انطیلب از آن امام مدام / بتفسیر و ابواب کلام
 حکیم خداوندی که خواست / کند عهد سر قان در آن قوم را
 گفتد افتاده از زور خدا / که در دست شمشیر آید
 هم در زاریان که بین الامام / مع همت بماند پور امام
 بکشتند پان چون چپرا / که امین نیاریم هرگز ترا
 بوقول تو ز امر پروردگار / خدایا نه بینیم تا انکار
 خود خیم بر سازد با رو برد / که این در منظم بجا آورد
 پس انگاه گرفتند صفت / با پوشش اچین سرک بر بقیه
 بعضی روح موسی بر آن کیران / که بجهنم از این بلاد امان

شام اکاشان و جبهه رسول / نه اریه با طبع و غیبت قبل
 چو انیسره منضوب رب مشیر / سر داد از نار غضب می شیر
 بکشتند بر با باشد یقین / که اران ما رفتند چنین
 در امر نبی و وصی شتکان / نهفته شستند چنین پاک
 تا اکنون بر دزدای مبع / محمد هم آتش کهوان شمع
 که زنده اچیندن رسته / بجو شده نفقت از دخته
 که با پی بریم از نقاشان / بر منزل وضع و حال شان
 دعا گو موسی رحمتی و دود / هانجا خطشان جبهه اچینو
 پس ایال کردند دریشان شمال / با پنج بکشتند این پور حال
 بمید و کار ماروی ملا / از انشد و ماران شد عقلا
 بر این که محمد شایسته / و شتر مع سید در صیانت
 پر گویم دیدیم پس انکار / بر تاسر ملک پروردگار
 عوام که تا آسمانها روشن / جهالت و فساک در عیش
 با چرخ فغانه و نامور / باشد کسی نماند لامر تر
 ز ختمی مابین و در کارن / علی در برل حسین حسن
 چو گویم در همت پروردگار / کشیدند مان خاتمان روی نار

مختار اگر دشمن هم می
مستب مزایه لذت مجسم
چاشنه برزخ که نایان
قسم سید هر دو خداوند را
ز خود ز می لذت بستاند
بغیر خود پیمبر صدق کار
که باشد علی هر سید سلیمان
بود اهل جنت بخت روز
پرسید رادی چگونه است این
مجلس بخت شود کاروان
کند مثل هم درنا بختی
رو بخند آفت هر کس که درت
روز قیامت بود در جان
هم آنکس که با کین بخت است
جویم ز خوار ز می و زان کتب
که گفته ز روز خشت در ضراط
در دهنم نه مخفی بصیرت حبیبی
مرا انقوم را به عذاب ایم
که سکت یقین از نشان
باد باد لاد اطلس را
حدیث و پاپ این مجتهد شریف
قدر این چنین همه پروردگار
روز جزا در جبهه برین
هم اهر حرمم سعادت شود
پانچ چنین کوشش لاریان
بسیار ان رفو بخش با بران
زنده ز خطاب فضا عریض
برادر تو یا علی حق داد است
معاشر مقامات پیغمبران
یهودی و یار منی همه است
روایت رن لاری حق مآب
با سانه و اینی زشت ط

بسم الله

مگر آنکه بادی برات جواز
علی ابن عیسی هم بنام دی
باب جان انتخاب است
نار فخر کینه بجایان بود
اگر گفت آن هر نمای ملک
ملک افزوده است پروردگار
نمیدارند و شفقت میت
عوض در غیبت دعا می
بگویی دیگر زانه ملک دین
پدر آنکس که خواهر زوی یقین
پس آنکس محبت نایز حصول
در علم فرشته علی کوپان
مهر که گشته فرستاده من
بوقضی این انقباض تفیق
ز روی حقوت نظر سوی او
می باشد از پر کس را عبور
بوقدر تواری سید عجب
که در چرخ دین است هر یک صبی
کند و اخلاص آبا محبت خود
قیم این چنین است و حکم خود
که از نور روی علی در ملک
هم در ان کتب با بهشت و بار
ای بر من عت بهر صبح بام
بهرش در ستان علی
روایت نه است خطب چنین
نزد بخت بر وزیر جبر استین
مع دال ادرا که آل رسول
کند بهر مزه بهر امت عیان
باین سوی است جوشن
بورزیر بر حبت و اتفاق
عاجت خدایت کفشک
مع نه درش تا برات مرور

بن گشت نازل زرب صبر
در آن ملک صنع در پییدی گشت
بخشود خود در دست حق
تو تبسّم کن این با آن زمین
کند نقل و نژاد فیتن قبل
بگشت و راس این بهر تو
دم نزع و در دستم رختن
بهر ایمن و زل و دمار جهم
مراقف که در شرح پدر
مردن برات مع بس محال
بر اهل سنت با دهان قبل
بهر کس توان گفت پو آید
عالم چه در غیب یا خوف شه
خدا را ز می شان دهان مع
و آتش بوحکم یوم دین
و آفتاب مضمونش این این

چو شد حکم روز خراش
بغضای عقل و کیمت ب
بهر عهد و پیمان
بوجاهتم ماری و اسیرم
حدیث می و هفت من مات فی حب آل محمد
فدات شهید و من مات فی بغض آل محمد فقد
مات میتة جاهلیة

که در هر سر اولاد فرخ ملا جان
 بر این سر که در کین شان جان سپرد
 بر آن یک که در مهر شان خفته
 سخت این که ز اعدای کمان
 را از اطاعت نیرد و شب
 شو جایت گشته این واضح است
 و که این که ز در دوش مهرش
 چو قوس بر محکم در پاید
 شهید است آنکه با مر امان
 بجنگ حیدر کون دکار زار
 چو دشمنان رو بر دوش نش

تحقیق رفته شهید در جهان
 حقیقت در در جایت برود
 بود مومن از چه می گشته اسم
 که نبض زلف ز مین رعین
 که جذب پس آن بهمن نصیب
 مر دور است فیض شهنشرب
 ببند و دنیا در اخیل حش
 تحقیق این که باشد شهید
 دنیا آب او نایبیت م
 به نصیب است دین پروردگار
 نه گشته و خسته بر دوش نش

کزن کزیت و جایت
 باد چو خاک تعلق دهند
 دایم که در حالت حقیر
 باشند چنان بیاییند
 دایم که نیستند نه پاک
 اندامین رب حمید
 و صبر در بند آن در ستر
 و دیگر باشد چنان پندار
 برق لطف عاقبت جان دهر
 چنان کس شهید در جان رفته
 بچندین نوع جلالت معتبر
 بر کشتن ثوابش در دشت
 حقیقت چنان پاک بر سید
 نظیر این باشد از آن قسم
 شایسته جایت معلوم
 در ایام فترت و عجب نفوس
 همیشه از ره بهیمن خوش
 بشع است در مغفرت بهر
 بر این حجت فزون از نثار
 فزون در حال غبارش رزق
 بر قشایند از در پاک
 و یا غیر این در شان شهید
 الهی مرا کس چنان در ستر
 فزون محبت که پادشاه کار
 ز در در پس پس در آن دهر
 بار آنگاه چنان رفته
 شد و در از عطر کائنات خبر
 پس جام مرگ در اتم زنده شد
 بر جسدش نهشته همیشه
 تخمین در جرم معنی به نام
 کز نه در شمع این بالا
 بمغفرت کس بهر و محو بس

از بخت مصر خود معرفت
 خیر حق همه از آن بر دست
 کندن اندک با بغض آل ریل
 بختیت ابدیت عقدا
 نصیب ده چو بخت مصر خود
 که باز سرین جایت سپرد
 از آن لفظ معنی این ظاهر است
 عده کار بغض در با بخت نثار
 فقط حقیقت جبر آن نشان خست
 ز عارفان امام زمان
 اگر چه در ایام فترت بعین
 بمغفرت از معرفت مانده
 بی گناهین را بر روز جزا
 فزون از نثار که حشرش شد
 برای حکم اعلیٰ نموده اگر
 صدمه بهر بهر آنها زار
 نفع حاصل بخت صفت
 نه کائنات بر کس در دست
 بمیرد بمیرد ظلم و جود
 انکه است آن بر بر بهر
 و کوشش الفار آن چرخ
 چو آن دال در جایت برود
 چنین مرده بخت کاویت
 که جابر صرف از ره جبال
 در آید اظفار کس بهر خست
 چو میرد تر محکوم بر کف دال
 می بهر جسمی نیست نقص
 نه از راه تقییر بل از قصور
 بهر حکم زانکه هم معلوم جدا
 با نیکو بیند داخل شود
 باشد در این بر بخت ضرر
 بخت کس پند از روز

و الا نهال کافه شند
 دوزان ناز بر ناز خویش رودند
 محبت من طفل کفایت کند
 میں ہاں یکم حکیم عزیز
 چنین قسم مومن اگر چه بعض
 بجزرہ آتش ہائے عوض
 کند قبال دیار بہائت
 باشد ناز و وقت مات
 ہائے کافہ ز دنیا رعو
 در اسلام فی ہر مانی چند
 جوار ملات حسن ذوق
 ام احکام گیرند زین قہر
 ب مٹو شخص چون فی ہر است
 براد صمد احکام جاری ہو
 بکفایت مکرم چون محمدان
 مسدود بہ دوست نفاق
 بری شستہ جاری چو احکام کفر
 چو فساد ابدن گیرند ز پودہ کار
 پستی بسلام مکرم شد
 در آئینہ بطریق نصیرت
 دوزان ناز بر ناز خویش رودند
 میں ہاں یکم حکیم عزیز
 بجزرہ آتش ہائے عوض
 باشد ناز و وقت مات
 ہزار ہا کوفہ نقت شو
 در اسلام فی ہر مانی چند
 جوار ملات حسن ذوق
 ام احکام گیرند زین قہر
 ب مٹو شخص چون فی ہر است
 براد صمد احکام جاری ہو
 بکفایت مکرم چون محمدان
 مسدود بہ دوست نفاق
 بری شستہ جاری چو احکام کفر
 چو فساد ابدن گیرند ز پودہ کار
 پستی بسلام مکرم شد
 در آئینہ بطریق نصیرت

غرض آنکہ شکیبایی بقدرت
 دوا فی مخالف در آن اتفاق
 حمیدی کہ باشد کی از غول
 جو جہنم میں ایچیں لڑاد
 ولید منشی مانند سپ
 صفات کھاتہ کرد کار
 زائر باری کھایت کند
 اولوالامر عمرت لڑان
 اطاعت با دراد صانع و بریف
 چو واجب لدا اطاعت کو
 چنین شخص لازم رجعت ہو
 مردار از نسخ بشد ایتان
 مطابق بقول و فاش تمام
 کہ دلی ز امت عجب جاہلند
 اولوالامر کہ امر رب لعبد
 حق پشترت از جہاں
 ز شام امام زمان فقرت
 نہند و نبویات نفاق
 بر دل منت حمید و قول
 در آستانہ بگو عجب کفایت
 کہ مصدوم بایہ امام زمان
 بکفایت باشد در لدا کھار
 جدل و جاش روایت کند
 در عتق کھہ خدای جہاں
 کفایت لڑخدا و در شرف روفیت
 مخالف خدرا مخالف بود
 طہارت بشارت زل تا لید
 باشد رابط فتنی سر فرار
 با مرد و لہ خدایا کلام
 بہر دل دے چنین قہر شد
 ثناء و جب از بہر شای نقیب
 بود است سلطان با در کج خان

والا نهال کافه شند / در آن ناز بر ناز و خرخ رود
 محبت و فضل کفایت / مینمایان بکیم حکیم عزیز
 چنین قسم موهن اگر چه بغرض / بجزر و تیش هائیکه عوض
 کینه قتل و بیا بر نبات / باشد ناز و وقت موات
 انفس کافه ز دنیا روه / نرا در سر کوفه نفقت شو
 در اسلام ظهیر ایمانی چند / در مسلم برین بود بهر مند
 جوار ملات حسن فوج / بر من عرض و بش بخت صبح
 ام احکام گیره زین قیصر / تحلیف عقبی باشد و خیر
 ب موه شمس چون غایت / با سلم محکوم برین اهرت
 بر او عهد احکام جاری بود / و یکس چو تبی هراز شو
 بکفایت محکوم چون محمدان / بر فوج عسکرت بود جاهدان
 رسیدن به دوست و اتفاق / بظا هر کس در اوقات کفر وفاق
 بری شسته جاری چو احکام کفر / که ازین مهم بر او نام کفر
 چو فتنه در او بر دل زنده کار / شو با طر عسکری و زنده کار
 به پنی با سلام محکوم شد / که شتر جان زرق معلوم شد
 در آینه بطل و نصیر است / در اندر ماهر شو کدر برت

غرض آنکه شکی بقی نداشت / زان امام زمان فقر کشت
 اوائی مخالف در آن اتفاق / نه در بنویان نفاق
 عقیده که بشد کی از قول / بر دل سنت حمید و قول
 جو جمع من یصحیح ازاد / در اسباب بود عجب گفتگو
 و لیس منین مانر سپ / که مصوم بایر امام زمان
 صفات کفایت کرد کار / بکفایت باشد در ادوار
 زان بار باری کفایت کند / جدل و جاش روایت کند
 اول الامر که عیب است از آن / در عیبه که خدای جان
 اطاعت با در او جمیع و بریف / گفتند زنده او در کوش و بریف
 چو واجب بود اطاعت بود / مخالف خدرا مخالف بود
 چنین نفس لازم بر صحت بود / طهارت بر اثر زل تا لید
 در او از نسخ بشد اقرار / باشد در لطف حق سر فرار
 مطابق بود قول و فاش تمام / با بر و الله خدا لا کلام
 که در آن است عجب جابند / بهر دل در چنین قیامت
 اول الامر که امر رب لعیب و / ثواب و عیب از بهر آن نقیب و
 حق پشیرت از هر جان / بر دم است سلطان بود کج خان

خدایا فانی فانی فانی فانی
 که بشد دیش پر زبده
 هله دانه زهر کونه فنی و فخور
 رکوب صحرای شرب خور
 بی خط فاش در احکام او
 پسر او ضرب لیس لیس نام او
 بیدار دیش زمره پت
 شو جبهه دکنه رانه کیت
 دلاوات آیت کز آسمان
 شده نازل دینت ری دران
 ز الفاظ روشن کج بهر او
 دعال اینچه چند ان میاں توبه
 چو شناخت مرغ و ناخ ز بهم
 نهسته با قطع تاویر بهم
 چنین برتوف سراپی جیل
 بامر خدفت کجی بشد بهر
 حکیم جهانزار لاهن شعور
 به شمشیر پارد ز نام دور
 خدافت که نشسته غایت
 جد از ان خدفت که در حدیث
 اول الامر را باطنی و اول ذکر
 حقیقت اول الامر در شرح هوید
 مستم همی دیشد بهر جور
 ز تو اکل فشان بس پاں
 که الیک بود واضح و آشکار
 عی مبنی بر بلذنه نهفت
 کردار مسکونی سکونی کجفت

کجی کشی در باغ هب من
 که در زبده محال سخن
 کم حکم اندر میاں پیو
 بر تراش انچه مظهر بود
 میاں صفت ری غریب کهنم
 بنجیرش حکم دانه کهنم
 بر احوال راست شمر نو
 بنایم بقانون حکم ز نور
 هم آتام محبت باسد میاں
 کهنم ز آنچه بشد بفرق نشان
 کجی کش که پرده کشف کیم
 یقین که در رم غیب زیرم
 جز اینها بساں دی از مصلحت
 مس لایست حل از مصلحت
 بجهت که از شد احصا بر دین
 کز زنت بود بر بطون متون
 دلا در دانه کو سر زوار تب
 کس فاکه باز پرسید و تب
 پانچ کجفت آن کی میرا تب
 و سکن بیند کیم زنت تب
 شاد او بار بر دوشش ثانی نهاده
 قصه یا در ایام او روی ماه
 در دیگر حدیث بهفت تا و کی
 بکجه ان مراضع صریح این سخن
 شیند ز تقصیر هر یک تب
 عی که باشد عمر تا کت تب
 زبانی که در حکم کوی خط
 دیا در سلاله می مانده
 عی حکم شرعی سپاں می شو
 یراته هر مشکلی می کشو
 تا این مطلب از غایت اشتهار
 چو خورشید تبند و در کجایه

تفضیله که بنمود آن را حسن
 ز آل امیه سید طایح چینه
 امید است نیکم و روزی عیان
 عوام چه آنست مایه صفت
 و نیز روزی نه فرض از خوی
 نه است کفره رنشد میان
 هم از آن رنجیه صبی ذکر
 و حال گفته دست این کتاب
 ہیں فائمه بس برای ساز
 بر آن است حکم حکم ردول
 موسی که که نه است صر
 ساری نه از آن کو فاتی است
 علقه بربوب خفیه بکسر
 یک آیه هم اکتفا میران
 عوض آیه را رنجیه نیز بن
 بر آن پس ام زمان آن هم
 شد و نحو از آنش در سخن
 بیایان آنگه انصاف منند
 همه اینها تب را کن نه ان
 غنیمت بهر دین را قتل
 امانت بکوب که ساری
 ماول بقدر آن امام زمان
 بیع المثل نه از آن ملوک
 نه رنجیه ہیں تب رنجیه ثاب
 بر شیعہ بایه انت باز
 و به فائمه فی صلوته قبل
 نیا کرخت از آن اسم روزی
 نه از آن فرقه کافران لا حق است
 لوفی نه تارک دو کله عه
 اگر چه و کله جوهر امتان
 بتر که دیار کشف کس
 که آیه بود در ردول نام

از ادصاف و از آن خلاق علم
 ز نام همت خلق جهان
 به سجد از خلع دنیا هوی
 در اوسته اقامت بود
 پس این امر و انصاف رنجیه
 علقه تویشند این طاهری
 بوفت سرقی می بنی دامام
 امام از پس می که مطبی
 نشانه بهام مسدود فضل
 بر آنست پرده بکوی فاش
 تعبیر است از خفیه کفر آنه
 و اکتی بود فوق طوق بشر
 یکی نه رنجیه ی سلف در فرخ
 اینال شیعہ کی کند متفر
 و در این رنجیه سب نه حق
 پس نیز در آن کتاب فخر
 کردات فضل و مقامات علم
 همه شیر و در آن کفار و نهان
 و از آنست آن بخت مرسی
 مایش که لبر طریقت بود
 ز آل محمد با شنی عشر
 تو از در حجب رطایب پس
 بنی را بوجی آیه از حق پیام
 بهم ام آن یز قول بنی
 نه هر حجب را از در ردول
 حکم از عفتل مباد و فاش
 کشه در جهان رنجیه روا عه
 بطوایه خود ملکه از آن حجب
 لوفی نه رنجیه است بنسند
 که تا روز محشر بود مستر
 ز مایش سپارد بنالاهی
 تا روز محشر رنجیه غور

بسد کاه بیا یک درختین / بشرح عقیق مرغان پیا
 ایام از کائنات نزارند / اگر مکتب تیغ بقیق و فجور
 تحقیق ظاهر شده فتن و جور / زهر یک لاهی بهر عهد و جور
 پس از فانی شدن حقیقی باب / ایران همه دشت در کعب
 سلف را هم از نهرشان عقیق و / همی بود برآمدن نفی و
 آقا نه نهند در سر لکان / بجهت رعای و باران
 و کونایع منب و خفیف / بشرح دقایق زشت این خفیف
 ایام از خور و به در آشکار / بهر دست صدی که بر به خور
 چو از روی باری بسکان رض / بویاب در خوش گشته فرض
 خدا را چو خود دلزد آن چند / در شرح برایش می خور
 سعادته از شقت وی چنین / خدا را جرای بهر خوب زین
 حلیت می و هشتم
 اللهم لا تمکنی حتی تری وجهی علی علی السلام
 ضایع این مآل و آما علی / غایب بهر باز روی علی
 نهوین ساجات خیر لیش / زمانه بهر وجه علی و غیر
 در روزش مگر عوینت شد / محب در کار کفیر و غیر

کلام از نفس بحکم دفاق / بوی کاشف از غایت عشق
 ربی و آیت از روی علی / بوی پری در جستجوی علی
 در کفایت خواهر آرایش / خوش باد و عارضه و خواجه
 چنین حب و مستی بر هوا / بخو که منیم در ما سوی
 قرابت در دامن شان از نب / و یا خصم صی ز راه سب
 باشد بر جوی که حباب است / بای پایش شوق روحانی است
 با حشر او است نظر و حال / در منطق شایه هم بر حال
 بویاب از روی نیت صده / چنان شوق نه نفور و پیا
 به خواه باشد و یا سری / بر آن عقیق کل را نهد جات پری
 چو خوش کفش حب و علقه بود / هر آنکه بودی عیسی بکند
 می بویاب با جوار فیض / رفیق در ادب حشر از فیض
 بکاییک سر و دست رکانات / خدا را سطر از صفات
 عده چنان بسته در پاره / بطور ساجات خوانان شو
 چه خواهد شد حق در دل / بشوق لعلی های دل
 بولانم از بهر فتن جهان / به خوش فاکیدان بکد افلاکیان
 که آن ذات پاک تهاض کنند / شکر از فیضات او بهر بند

پس از وقت سکن غفرانبار
 تا شش ماه غفر از قصور
 برسد تا نرسد به مقام
 کفر و عیش از دست نکش
 تا نرسد به این صبل صلی
 که عرش نزل در دل زمین
 زمانیکه بآن مدد خدم
 برآورد از زودت حبیل
 بکشت عدت فرقه رب
 چنین مده نرسد به آن درخت
 بهشت طرب که خرد و صبح
 چو کشت دفاع این از بهشت
 بشویند آت پاک و برف
 بنی آب ریخته بهشت علی
 گرفت افکار حبیب اله
 پس غایت است بریزد بهشت

به این عیب پس درین بخت
 بر در ویش جمع فغان و غم
 بگوید غمها غمهای کدام
 به پنج جهان این عیب کف
 که سبک از میر حبیب صلی
 به بود و عجب غمهای
 عیب جو بهر رخسار هم
 برش کی طبع از طرب جبریل
 در زنی ماهریه است این طرب
 به شیر خف و خاوند با هم خورند
 بخورند آن را دست ربانی
 پا در و ابرقی طشت بهشت
 رسید امر بر در و کار لطیف
 شود سرقه دریا صبی
 برنج کز آن کشت منقش
 صفت عرق بهر پیش نش

ابا که گفت شش وقت
 بناچار وقت در بر آید
 به دست شایان نظری نمود
 محب و از گفتش بهر حبیب
 هر لحظه آید که کعبه جدا
 ملک زهم می رباید آن
 پس اینها مانند اینها به
 باشد که مگر بکنه آن معده
 در اینصورت در آید اظهار داد
 در ادوات ایشان بعهده است
 بود و شش قول پروردگار
 کون شش بهر حدیث باط
 نه است شش در و پس پاک
 کند نقل قاضی عیسی قمی
 بود صحرای کانه حق پرست
 از صاحب آسمان و بر خج کوثر

که اینها باشد بر خدا
 چو بر پیش فزونی است آب
 میان کفر و طعن آید به
 روز نال حیرت می یاب
 ز دست تری دست جو خدا
 تیر تیر بک بوقصدشان
 و افکار را به جمال کس
 خدا را در وصف مظهر بود
 در حکم دوست به کف شک
 صید در شش نه زهم جدا
 در فعالشان قدر و آفتاب
 در ربط آن است بس باط
 که بر کوی لورا و اسیر زلف پاک
 چو در ویران کاکه از موه می
 بالای کقطعه ابری نشست
 هم آید باری و کبریا نشاند

بر وشتی از فرسودگی
 کین سیاهان نشان
 رسیدند دل کوی مبد
 تا در وحشی خوشیده بود
 صدای صی که در آن رخ
 شدم ساکن از شرف سرور
 چند درخت حضرت برآب
 از آن پس بسوی او ایستاد
 از این هفت کثر عیب در نظر
 بهینه اندر او ایستاد
 دلی پای قهر بجز محیط
 بفرمود آن مظهر برآب
 بود ایستاد تا بر در شمار
 پس از بر عالمی بود نشان
 بخت افروزم به حسد و مر
 اگر که نماند قدسان را
 هر سینه در دواں اگر بود نقی
 نقش شریک منی آن خانه
 که آن دهم را کرده اند کمن
 بجز ز رویانه برش نه
 در فریادم اندر جهان سخت
 مع زود مرخو اندر هر شب ناز
 نیا بر بوم شد در فرآب دما
 بخت که نه خاک سیدان آب
 نمی گشت جز همت یک پر
 مرش زیر مصی با پرم ملک
 بشرق و غربش در بازو سبط
 در کثر که اندر روز و شب
 بحکم مع و فون پروردگار
 که با جوج و با جوج دارد مکان
 پس عجب و مختلف در صدر
 بهنگام در عرض و طور که بصد

که در خاں کوشاں مبد
 عکس این عجب را کمران
 چرخ کشت بمان که کوی سیه
 در کلام در فرباز باط
 و که بار برداشتن از صاف
 محیط حبس بود نظره کما
 در آن بخت بخت شریک ملک
 پس از هلی کثر قم دوزن خواه
 به برادر دوزن مار
 هم انجا از وحشی خشکیده بود
 سهالت به داد و درخت بخت
 محمد فرشته بود
 مراد از این جایش دوزیر
 که بر تو زنجیر یا به نبات
 بقتیم ای انس چمن را رجا
 بخت محمود دیروز که دم عبور
 کی زیر دگر رود گفتند
 ستم نیت جزو کس در جهان
 در انجا می بود حکم شاه
 تفصیح بگویم پس نشط
 بهر دور رسید بر کما قاف
 ریاقوت سرخ دلباشکی
 برآمد برآں بر دوزن ملک
 شش آن در کف حیات نشاء
 ملک کف بسم الله در کث
 به لبیدن دست برش نه
 در معبود خبزه خدای کار
 سرآمد حقیق از دوزن تا لبر
 در این است در دوزن را امیر
 تنگ کند که طاقت دما
 ملک خواست دوزن از تو دگر
 بهی ظلت که خالی ز نور

بر کمر آن کو خست طلب / ز فریب این ملاش بچ تعب
 کزن این فرشته اجازت رفته / گشت باز در پیش بخت رفته
 بکشم بقیامت این مستند / علامت کمر گشت حکم توانه
 بفرموده کند بادا با آن / و افراشته پیرن ایمان
 اگر از ملک بعد از آن من / یکی صیبت از مرکز خوشنیت
 خست اندر عالم که به رب رب / بسوزاند او را باز غضب
 سبب بر سر چسب چسب / ز نذر حیسب تسلطی هر ی
 در احوال فسر ما زوایم ما / بخت ملک خست خست ایم
 بکفیتیم ای بر فیت جان ما / چه بیدر ویدوز با ما شما
 بکفیت از دیر غایب چو نور / بظلمت چسبان اینهمه راه در
 بر فیت در دگر زره باز کردیم / عجب راه در دراز کردیم
 پانچ بفرموده چشمانان / بر شید که که شو جانان
 چو دریم اطاعت با رفیقین / میفوم حکم در غضب عین
 کشویم چو چشم رخ ما فیتیم / بلکه در خویش را یافتیم
 بکفیتیم جیست چسب / بود آن چراغ شمع عجب
 بفرموده ملک پروردگار / مر است در قبضه قدرت

بطریق کس را در دنیا نزع / نه و در شایسته طبع
 مع احوال خست قدم رنجام / هر چند اندر پند ام
 خرد خواب در غم از بجا / چو دگر کسان می نایم کفاح
 اگر اندر که زانچو پیش مر است / شمار اندر روی دلیر بیت
 نیاز و بان تاب دلها تیان / بر پدای دشت بوجایان
 بکفیت خست اسم اعظم بوجو / در احوال در سرف در عدد
 در زیر سیماں بی بر خست / می بود ز زره در کف
 از اندامی داشت جان فخر / پر چشم بر هم زدن بلکه زو
 بر سر روی آن تخت بقیس را / بر زم سیماں ز شهر سبا
 بکفیت در احوال در زو فخر / به پند از دنیا چه خوار بر سر
 بر می علم غایت نمق ذات / نه آگاه از آن کفیت از ملکات
 نه بر دل است دانه قاصد جم جان / کمر در ذاتی نه در جان
 پس آگاه ما را رسیند بال / با غنی در خود رسم که ببال
 صفادر فضا شیر چو صحر حرم / کند خنده بر تسان درم
 در قبر اندر آن باغ دگر نماز / جرانه با پس بسوز دگر نماز
 بفرموده صالح بولین حوال / کرد و فقه مشهور شد در جهان

یکی زیند و قهرت از بابله
 در کربش در نام کمینده خو
 چو صالح را نصیب الهه مینش
 نطفه که بانه مهرش
 و به در کشتن بر بقرار
 بر سید زینت اش کتب
 ز لطف او راستی بر او
 در سرباز بر دوش کشد
 حسن و پور کوش ای عم ترا
 چو چن کرب ز ناله آید پسر
 پانچ نفیشت که هر صبحگاه
 ز روز محفل دلی اله
 مراد دل چو کاش نه روشن شدی
 که او با مردم ببر آری
 چو در حضرت این امام انعام
 مرا می شد از عظمی قیام
 و چو چن بخت در ساز
 فزونی بجه شوق روز دینار
 کنن بعبه ده روز موی من
 چه کشته از فرج جان از بران
 چو کبر برم چنیدارم بر
 بکفیم ای قسدا و زمین
 کشت از مهر و اغدارم بر
 زفته است صبحی چنان
 به آید بر زردی شما
 بگویند باین سرزمین آید
 به عجب از حضرت سلیمان زود
 چو کبر برم چنیدارم بر
 زفته است صبحی چنان
 بگویند باین سرزمین آید
 به عجب از حضرت سلیمان زود
 چو کبر برم چنیدارم بر
 زفته است صبحی چنان
 بگویند باین سرزمین آید
 به عجب از حضرت سلیمان زود

روایت

روایت اش و ما زلف
 رسیدیم تا روضه با صفت
 در انبار آل اب جانی روان
 و جان او در آب دین روان
 فو که در خشن در انبار آل
 ترکوبه استار از آل
 بان آل کشتن زوای طیدر
 گفتند به بر جت باغ نور
 چو دین ز مرغان کل روی او
 پریدند چه چنان روی او
 بر دوش جبهه شدند جمع
 چو شیتیم نختی در آن شعیان
 جانی بر آل مچو طاست
 کوفه است از قدرت حق و بار
 چو کوفه ماران نطفه بر خشن
 پس الکاه شاد و لایتاب
 سیاه سمر است یحسان
 بر دل گوشت فاقم زودت لود
 بر دل گوشت چنیز لودن بان
 سیمان اما نطفه زوای جت
 نهالت لودا کو کشت جلی
 رسیدیم تا روضه با صفت
 و جان او در آب دین روان
 ترکوبه استار از آل
 گفتند به بر جت باغ نور
 پریدند چه چنان روی او
 بر دوش جبهه شدند جمع
 چو شیتیم نختی در آن شعیان
 جانی بر آل مچو طاست
 کوفه است از قدرت حق و بار
 چو کوفه ماران نطفه بر خشن
 پس الکاه شاد و لایتاب
 سیاه سمر است یحسان
 بر دل گوشت فاقم زودت لود
 بر دل گوشت چنیز لودن بان
 سیمان اما نطفه زوای جت
 نهالت لودا کو کشت جلی

محمد رسول و صیبر

رسل نفهم چو بروج تن
 چنان ملت جنت بود نگاه
 نمی بوجب تمام که شمع
 غرض نیستان عهد است
 چو بخواست بر رو کوه گذشت
 گشتویم آنکه زبان سترال
 سار است ای چنان علم کاف
 بفسه بوز کنی در سادرا
 بزرگ فسادخ انجمن برکی
 بانها مرعسم شمر چنان
 حبیب خداوند حمید البشر
 گفتند در دهان بانه منم
 مرا علم برهت چرخ برین
 زانجا حسن بیاری چندا
 گفتند از خدا که بانها سترال
 چو چندی برادر جوان کیت
 بکانه خند اهل در نه بر من
 که حکم بران من هر ماه
 کجا بر شکار چشتم مطیع
 زمانه بزد سیه انشت
 بیهان سر حال خواب ز کشت
 که ای مطیع قدرت زانجا
 بانها در پس کن قاف
 چهر عالم آید دکه خدا
 چهر سچو دنیا بردن کشی
 که علم دای طت بانها که ان
 چو ربت رخت ز نرانی در
 پس از فر مرآل اطهر رم
 فرد خست برادرهای زین
 در حکایت قرآن مرادیم ما
 اجابت زانرا مع کلت حال
 بیهان نشت خود و هر بیت

بوز خود خنسد بهر تن
 بقیسم آری بفسه مو پس
 اطاعت نفیوم و کویم باز
 وسیع کبیر و عریض و طویر
 امان بزرگ و تندر همه
 بفسه مو آن ستر پروردگار
 زایان کشته تنی بهر مند
 بر خشان پس تاب رافت کوه
 سر از شکم سلطان دین مانند
 کشید انجمن صحیح شیر خدا
 چو دیدیم از شکوت و تندر
 مزاییم طاقت ازین شتر
 پس آن ابرما را در باره بخواند
 بر غنیمت سوری ابراد از زمی
 زانیک چشم بر برون و طول
 سخن می گفت فرق منار
 دهم عالمی حیرت فتنه انان
 بر شیه چنان خود کفتر
 بریم خود را بشدی فرار
 و کانه دبا دریا به بهر
 بنظر در فندی برادر همه
 ز عاونه این کنان یادگار
 همه تیره دل حنیده سر کافه
 با مدش نزم دعوت نهد
 بقدر زهر سوری بشا قمش
 گفتند چنان همه عجیب
 فاقیم بر پای در بخت در
 عجب به پیغم بس کن در
 نشت در فغان خود را نشانه
 مزیدم حنیده ایات در می
 که مار شد از زهر نیه بزدل
 لوزن بر تعلق نصفها

در حال آنکه رفیق ما باب
 بقیتم بقیتم که قاف
 به تو امین رفیق ما
 در باره حق از پس ما بخت
 بفرموده آن فاش و کفرینه
 یک طریقه پس هر کس کن
 مرا که من استیبه و بخت
 بقیتم به خود خدا که
 پس از این عمت رسول نام
 چنانکه جان پرور و پذیر
 با طعنی سیری هم لغزبان
 با طعی بسدی برای رسول
 بر گفت حضرت در این کن
 پس از فرمود آن دهنده
 چنانکه در لغز جوین
 پس که در لغز را بر جوین

ز شرب جوهر ملک آفتاب
 در خانه نه در شرب نیکو زلف
 یا خت بخوم نشسته
 ریزد ز پس خنوع کثرت
 اگر حرام کنم شمارا بیه
 اقامت سبب و گزین ملک
 در آن هم اعظم در خوف
 که تو ای الله دست اعلی
 تر از امت و تم اهل کلام
 به شرح و بطباط کبر
 گفت از این فقر آن بنیان
 بنی خذف که در خوش عرف و طول
 مرا که در دم بیان سخن
 در باران مرزوم در ریه
 نشسته هر ده بابایان
 بخورند و بخوی بقیتم سخن

هم نشسته در ریش غرور ف
 پس بنیان حسن روان
 نهاده امر و در باره قبول
 اهل غار که صاحب کف و رفیق
 یکایک با ما گفت آنجا
 چه گفتیم ما ده غنای سرسار
 یخت ادا که نشان در باب
 ترا هم سلام ای که در این
 بر پسید که حسن بط خیر
 چرا بسزای دیگر از جواب
 بقتند غیر از دوش بنی
 جواب از اندم که بهر ما
 الا آنکه در نور کثرت
 بگویم راز صغیر کبر
 عینت صلب جوهر ز انان
 چه پنهان چه پیدای پنهان

جلوس نه زان که در خط ف
 بفرموده ای بار بردار مان
 چو در اوست بکوم جای نزل
 به غیر پسین زانها بقیتم
 مدعی بخوم و طاهر جواب
 مع کیتنه که در دوش غار
 نشدیم ما صبحه که در جواب
 سر در دوش فاش و شین
 که ای خاک جو زبان افکند سیر
 مرزید از پیش باز جواب
 اگر صد در از آن بود صنی
 بقتند حکم ملک استی
 در بغیر بقیتم که در کثرت
 آنچه چه بر زبان آید
 که اتفاق کونیته این
 بغیر از حضرت در نزل صبح

باذن خدا به در اعلیٰ تصرف کند انکار را
 هانا به پای بست می آید بر آینه چو شد دست می آید
 خدا با چو کم در آرد زنا بنیادت بر کم رسا و دنا
 حدیث سی و نهم
 من ذکر فضیله من فضائل علی ابن ابیطالب علیه
 السلام مقلها غفر الله له ما قد من قبله و ما تاخر
 بر آن خدای که هر چه
 در آن است که کند عباد
 با پروردگاری خدا به چرا
 پاکش است به نس جان
 تمام تو دایت زشتی چش
 یقین و علم است از دقت
 پس آنکه نویسد از آگاهی
 ما که ملاک نزد کاره رب
 حرفیکه نوشته تا رسم خط
 همی رسد که را که راست است
 تصرف کند انکار را
 بر آینه چو شد دست می آید
 بنیادت بر کم رسا و دنا
 حدیث سی و نهم
 من ذکر فضیله من فضائل علی ابن ابیطالب علیه
 السلام مقلها غفر الله له ما قد من قبله و ما تاخر
 بر آن خدای که هر چه
 در آن است که کند عباد
 با پروردگاری خدا به چرا
 پاکش است به نس جان
 تمام تو دایت زشتی چش
 یقین و علم است از دقت
 پس آنکه نویسد از آگاهی
 ما که ملاک نزد کاره رب
 حرفیکه نوشته تا رسم خط
 همی رسد که را که راست است

بخشد خدا آنگاه آن دی که کشید اکوش باشد به
 نظر که نایب از شمع زتاب کت به در در حجت انجیب
 کنان در کز مس قی چش خدا جبه از لطف از دشت
 پس گفت منو عقلت برت رزاه نفا هر نفس کون آ
 بجای در که این کفشد عقلت به ویدین روی رو
 خداوند از جویم س قبل زین بنای به هر زنج قبل
 به صبر این تر لای رو بر است که برین رانده ای رو
 به جویم در صریش در که در در کز خصلت این در
 زین به شکر که در زان کن نمه است بخشد یکانه اله
 بر آن عفو در عفو گاه پس بود هر که را که بعد زبان
 ز چمن در شمع نمه است بر به طرف باشد علات حفر
 به با شستن ز این پاک که منیکه قری به علم خاک
 که چو خمر است چش میبید موش بشد هر مقلی رسید
 سطلت بود در آن سطلاب بنی کینه اش همه چون بر تواب
 در دست از منبع از بهاست هر در است آب و کلمه خدا است
 که از در سمع و صب در طهر بود در ماع و در دست طهر

دولت هر یک زدم خوشتر است
 دل از دست در دست بود
 در آن میدان کفایت ابا
 چون از در اوج کمال دل است
 که فضل و احسان غریز
 شود که در بند او این شرف
 تا نازد بر شیده کار کس
 بهر دل کند مهرش در آگاه
 پس است چون مهر ملک چو
 در آن پس که مهر جانب میر
 هر آن که شایسته در فضل است
 ز آثار حرمش آن ریس
 حقیقت از زمین کمال فرج
 طواریات و آثار مری چنین
 توجه نمود بر آن نور پاک
 بویایه فسرخ و دفع
 معصوم چون نعمت است
 از آنچه اوقی و دست بود
 این میدان عقدی بود پر بهب
 پس از قول است در این صفت
 بگوید بر دل دارد است در نیز
 در حد در خود صبر شد
 بود کاشف از نظر مهر بر
 زبان بخواند از ذکر کرم
 قوی و جوارح مرا از حبس
 بعد در شیرین جای گیر
 بر درش که از چشم و گوش است
 باشد در آن حق بوسه نعین
 شود پاک هم غرض و غرض درج
 کند پاک عفتی و کویقین
 نوتر از آن چه در تاناک
 فدا در کسیت بر نیو صلح

بخیر خدایم که اقام
 عیمرار و ایت نهج
 چو کبریا بن کویم حجاب
 سر اسیر و جو انتم شام
 بهریم که انقباض و تن مقام
 انقباض عبادت حنایا شال
 بخیر از روی این غمت
 خدایا قسم میدهم مرا ترا
 عباد پر بر طاب آن پاک است
 چو غافل از غرض حاجات خود
 که در صیایات ملک فلک
 دایمت در سل بی ای سفیع
 تو خود نیستی سید مرسلین
 چرا با چه شفیقاں چپند
 عباد در شفقت کنی و اعطه
 بفرموده ای عایشه از زمان
 معاش و معاشش بر حق مرام
 سرمه و عیش از قدیم بینی
 نازیم پس از ساعتی آنجا ب
 چو کم که ره تیره شب ماهو
 نجات را کرم در پشت نام
 کنم از تو ای مهر جو و جبدل
 بخش مسم را خفی و صبی
 بمجرب است ز زوت از ناسوی
 رحمت کنی ز اتم تر جفات
 معذوم با غرض کی معتمد
 برای خدایه مقرب ملک
 بود صاحب ثبات و قدر رفیع
 پس تبری را دلین و آفرین
 که هر یک نبرد خدایا چپند
 عجب در و آب چنین رطبه
 در میخو اتم در حق حاسیان

غنیمت و عا کوم اول نظر
 خرمی نهر و عقب زنده
 سخاوت هر یک بر حق نگاه
 یکی را از پیش منم مکر
 اگر از غل بیجو و الا تری
 بر حق شفاعت خدایا
 بکارم صریح لکنی با کثرت
 بکف لب سحر پیش رسول
 پس عرض کوم همی حق
 بلخ اخذ کف و دهن شدم
 مع دیدم آنکس نه خورده ساز
 می گوید نهر ز کوع و حجو
 بکنی محمد مهین نبات
 یا مژ از قنبر بی موش
 بر دل کدم تا که کرم بند
 پیشندم که با نیرد به پیش از
 بنصره از کرم یکا یکا
 بر کس و غش و سادای
 نفوس هر یکا کیت اله
 بر کتب به از غل پست
 بنده و غل غل و کبری
 قسم هر می همه کفش کد
 شایه این زنده و کثرت
 بر قلم کرمش حو لوف و خل
 هر کس هم به شنبه شق
 با نماند و دهن روان کرم
 مناجات ترا کرم راز و نیر
 لیا که و کار غفور و و ده
 رسول تو در دین بندگان
 تو ز سبب نام خطا کار
 از آنال بر حق چون پیش
 مناجات را که از نهر من

خدایا کس می بندد ات
 که کند از نهر ای خدای
 پس از وضع کیم به ام بدو آب
 پیمیر بچندین سکون و دقار
 نهد و با نهر زمر لکشت
 چو در کشید چیت پس کافوی
 دلی دیدم اول مع را که
 تو تر با دین نیاید تر نیز
 هر چه است از نهر پیش خدا
 بکف و غش زمانه برم
 بکف برافه خدایا و نه
 ز نهر زمر که خوشی در آن
 نه میال نه ده نه صد که سال
 بخود از کد بر تنی شن
 پس آنگاه به کثافت نور مرا
 قسم با بر نیرد غنیمت و جبر
 دلی دیدم راز خنده ات
 خطا کار به نشت در جزا
 قنق رو به کس با دین خطا
 عجلانه از نهر من ز حصار
 ای پور سحر کشت سباد
 بکشم نه رانی عا تم مع بری
 ترا و اسطه زنده و در غل
 در کرم ادوات ضایع نیز
 که این یک قنبر بود در شای
 نشت ز من غش به شرم
 مردان غنیمت مع شق کوه
 شفقت زنده ز من و آسمان
 هر زنده که تر شود در قفل
 پیچ و تید و دزد خدا
 در آن کوه حب و در صحرای
 در هر زان و در غنیمت جبر

بفسر محو حضرت که وقت کند
 این شخص کار نظر کنند
 نظر که دیدن بر استند
 زانها که بر تخت نشاند
 بفسر محو امروزی بر آسمان
 از این در شد ثواب بخان
 که در برجه امراض رسد
 کند به آتش قوت از آخذ
 بکمر رسد هر چه افزون کند
 بیاورد از زلف بر آید
 چو تر جیب بفسر تکت دکان
 مقدر باشدش بخت تاباک
 بکشتن طاقت که امن شود
 بفرمود بر سیهش از خود بود
 نصیر از آن کشت امروز تر
 مقدم ثواب بر بند و حسن
 که بر آید از خانه خود بر
 شدم دوا شتم شمع اندر نظر
 چسبش خود طالع دین احوال
 در امروز دیر است و خود ممال
 بر آورده که فسادن حاجتم
 شود به شد بود در ختم
 تا می بل شدم خود به جفا
 به برادر این علم مصطفی
 شیندم از غفلت کار برد
 که قدر هر آن را بگذرد
 نظر بوی رویش سالن بود
 عالمت چگونه عقابش بود
 بفسر محو حضرت بی تعلیل
 قسم به بر خالق این جهان
 خوش ویران کن عبادت بود
 زانسان عبادت عالم بود

هر چه پیش در آفرین قوی
 چو بهر توانا بخت دیری
 میرشد کوی از ان عرض
 برادر این شد و نیکو عرض
 در آن لیت که دای ایبر
 چو گوشت به پنج دلت جای گیر
 ام از حال بفسر دی عزاف
 خود بر محبت به عقب صاف
 بر آن این نظر که کونت روی بود
 به از برای تو باشد کند
 از آنیک که که کوهای مبد
 ز سرخ که تو زان بهر بند
 کنی عجب در او ره خیر صرف
 ز هر گونه این ترا طر فطرف
 زانیکه رفتی بوی مع
 نفعها کشیدی خفی حبس
 بهر یک زانفاس روز شمار
 ثغانت میاید رفعم هر روز
 بهین چاپ بزم رافت آراست
 بچندین برادران شفاعت آراست
 شمع شود از ان حدیث صبح
 مقام مع سده که صبح
 بخوار روایت زانان یکی
 ز فاقه کثایت خود اندک
 بر شاه صادق علیه السلام
 غصبتان کشت آن کوصل نام
 نه از شعله باغی تر کسی
 اگر چه شد تنگدست به
 مسدود در چشم با فغان
 پرش تر از این عالم مران
 اگر چندی دنیا ده جبهه جمال
 تعلق بوی ملوک ملک و مال

چه میگرد که گوهر بهر جگر برفت
 چنین در احوال دیش معراج کشت
 چو آن زینت اسدای عرش صید
 بخند که قاب قوسیه رسید
 نه اندر شش احمد از زهرین
 کراوات داری بر ازین برین
 بکشت خدایا که راه جات
 براری تو محبوب فرخ زودت
 بگفتن که با لطف پدریم
 کنی امر بر رخ ویم
 خطاب که امرت نیام جسی
 صیب رجاں دوت در ریح
 در علم دوت جدارم در اعیان
 هم زنان که بشنید در دستان
 چو بر گشت از بزم قمر به صید
 رسیدیم بکارم گفت چه خبر
 با نفس کلام سوال جواب
 شد از شوق کریان این تبه
 در آتش باران مرغان برفت
 قسم بر چند اخذ و با کیه کف
 اگر دوت در زنده اهر زمین
 مع را چو لکان چرخ برین
 خدایا ز رخ غمی پسندید
 بخت نشسته در هر پیه
 بر کوه شربت نفع جلی
 بهشت با شیه جای
 مشروران نام کهنه یار
 پارس و در عمر بهر با کار
 قدیث دکر دوت پر دانه
 برین باب از انکس خفته
 بطریقین دشمنان مع
 بدو رخ بگوهند در شش بی

اگر چه در زمره اولی
 باشند فضا و یا انبیا
 برقت کرد این در قبال
 بین نبش را چه و یا میرا
 نماز از این چنین شود بخت
 که فتح است کاش در اینم بحث
 در اینصورت بهت کوه غزل
 زشای که غنچه جبهه دایر نزل
 بادا بخت ل بر پیکر
 نکر تو به بخت این باب پس

حدیث چهل

لوان الویاض اقام والجرباد والحق حساب والاض
 کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام
 که شنب ریاضات نبی تمام
 قهر شنبه و غرض بر این کلام
 درخت آنچه بهشت بر درین
 بسایه شمس کهدای خورده بین
 مسدود در کتب بنام فضا
 محصل در زنده در ربع روض
 چو اندر جبهه هر چه درایت
 بان نصرت شسته پیرایه
 چه حال چه بعضی بطل بعض
 زلف هر دو با طبع از خوف روض
 مراد یکدیگر میهای شرف و بیع
 در هدایت کوه و کتب جمع
 باشند جبهه محاسب مع
 بنی آدم آیند کاتب مع
 از بسند کلام مع انتخاب
 زینت فضا و یا روض کتب

ز ترس اعدای محبان او / کوفه در قصر او کشد
 چه مستی در روزین / احاطت نفع در باب کین
 چه آل ائمه چه محبت یاران / خدمت برانز چندی زمان
 که ذکر کوهی چونیک از غمی / زبانش بر مری از به دل
 هم گاه مضطرب دل کاشند / کلمات دفاتر نهان شد
 خودش میس در کنان چنان / که تا جنت بر رخ زلفادان
 روایت نفع است بر لبه بکیر / تقدش در شد بر لبش در پیر
 که نفع از حدشان واقری / باشد چو در قصر را شایری
 شدم پیش هر دین سابقی زخم / فیهان بنوا در او انجمن
 روی شافی از زمان کورد / برافت کوشش ره گفتگو
 بکشت ای سپهرم برادر زودات / کانه در اندر حداد لغت
 حدیث فضیلت رسالت چندی / بشان مع آن شه در جنب
 جواب خیفه زبدهی برادر / سلامت باطن زانضه زیار
 پس جانب لب اتحن رود / نمود گفت بر چندی کو
 بکشت در زوایات سر که هزار / نمایند افروختن است ز هزار
 پس گفتاه بوش است بر / محمد بن یوسف با وقار

با کشت ز کشت می و نفع / دل ز تو و صاحب زخف نفع
 روی امیر مال کشت انفعار / روایت در ضبط مرع هزار
 ز نفع مع نصف در بر بود / در نصف با تقاضا سند
 در کشته توبه بکرم کوفت / ترسم واقعی کوهی ز نفع
 بپنج بکشم روایت مع / یقین است که کشته بخور شد
 زانهم باشد که از آن شمار / در کشت این یوسف بهای مع هزار
 چو بشیند هر دین گفت جلی / مرا یک قضیت بر از مع
 هال جوش بازگشت ز نفع / کشیدم برادرش ز نظم دست
 بخوایم هر که بنام سپان / نفعه خواهر از آن حاضران
 گفت این محبت ج غیرت است / که در شام نایب سانبه است
 مرا که در اسلام کانه و شوق / خطیب است در زنده در رسم شوق
 کشته بر زبان منبری در جلی / که خطبه خندان است مع
 کنم مع و منزه بخور ز من / در این باب حکمی نایب شوق
 نوشتم مع آن محمد شوم بخت / عقیده روان کنی روی بی بخت
 چو شام کشته کشتش در بود / مع را چو اب کشتی ای در بود
 گفت که در زودان چند تن / مع کشته زانده و احماس مع

زین آینه چو کمر زردی خوش
 دمی ترک نشینم خوش
 چو بخت است در بر کعبه خوش
 بر افتخار و کفتم ای بخود
 مرا نه می هر غلام در جمل
 در شسته است هر از خوار و دل
 زب کو شیت تو کس در نه چاک
 بنام من بخیر و حاجت ملک
 جو روزه از سر طبعی عین و
 کفتم سرم که ره باد باد
 چه صد آینه به پیشم زدن
 پس کفتم زدن کی محبت نیست
 جو روزه از سر طبعی عین و
 غرض داشتیم گفته فراداد مار
 شب زدن خلق بوم و خطه راب
 بهریم بردیاد که از آسمان
 نبی کریم دایم جلیل
 می بود جانی بهت این
 بهر جام ربی بهت غرض من
 بخوان زان پس برای جلی
 اطمینت نمودم صد زدن
 زدن از جلی کشید که زدن
 دمی ترک نشینم خوش
 بر افتخار و کفتم ای بخود
 در شسته است هر از خوار و دل
 بنام من بخیر و حاجت ملک
 کفتم سرم که ره باد باد
 بانوشم و بچون شد بومند
 نه لغز بندی بر دوش بخت
 بهر خواه در شش زدن در کار
 در دوش کشم با کعبه عتاب
 دری باز و کعبه نازل زان
 نقاب کنان پس این هر یک
 نه ش حکم زدن هر سلی
 مع این عیشم نه در شش
 محبت و دم بیاں مع
 پایید ای شعیان شادمان
 بدور مع جایی که زدن

زان صبا در بر صفت
 رسید ز بخت شسته
 ز خدام خود بر کی زد و پند
 چو در کعبه ای خفت
 چه باشد سبب بکین سبب مرا
 پیر با کعبه سبب
 بکفتم آینه انتقام
 عذاب پیشتر عذاب
 فرزند است نه زان و جواب
 غم می صد کعبه نعمت
 چو بکشت کعبه شفت است بس
 نه در عقب کس میر و در شش
 نه آورد و دریم که آن بر شش
 نه عقب پیشتر یکسره
 چشم است میر بخت بس کعبه
 اگر با کعبه معوم آن نیستند
 که در خدمت کعبه
 مع جسد را آب در کعبه ملک
 رو کنونی سبب در شش خفت
 نمی پر حجت در دین دین با به
 بوفی غم در شفت رب چه
 نه از کعبه شش پنج بی
 زدن زدن سبب بخت
 پس زدن سبب شش سبب
 سر آینه پیر در شش
 بایر کعبه شش عیب
 در بخت غیر از کعبه نیست کس
 شش هر کعبه بخت یک
 نه غم در کعبه کعبه شش
 در کعبه شش بخت کعبه
 بخت شش شش چو کعبه
 اطمینت بر دهنده بخت

بس افراط نفس ربط در شان بد
 با پنج کفش که تاج تسمه
 چه پنج رخصت که در آستان
 تسمه ال توبه شد از پنج توبه
 لای دی و خوشش بود ابر
 قسم بر خداوند و بر فرشتش
 اگر آنچه دریا که در سطح ارض
 در حقان که در دست و کف بر دیم
 به جانی و دانی که در رجب
 زور کند ایجاب و دنیا نشا
 الهی احسن الله امره و ان شئت
 چو بر با جوحکم داد در حق
 بگویم تو را بخیر و دیم کی
 چو در غنچه که در سالارین
 زانیکه خور تاخت که در کوه
 ثبات که چو همیشه که در آستان

نمونه و در هر خط کشید
 کنی نفس موهان را در حال
 ناقب شده در پنج انگار
 وزیر دخی و ضیفه در دل
 جیم جیم ترا هم در آستان
 و جانم بود در دست و در تن
 مرکب باشد تیر و در صف
 و یا بشه و باغ که در قسم
 بایکند کجی و زنده مان
 را میسر و آید از آستان
 معانه و آستان و احمد سرشت
 که سبب نایت محمد کم
 نمونه است بسیار از اندکی
 بر او افت رایت بفتح مبین
 بود که در زور و آستان
 شده و شد در خیر و در در

اگر ابر او را شد اینها
 کون سوی ال بود از رویه
 نقارن چو با طلع آفتاب
 با کفش بر خیزد و کمر کمان
 چو از شرق طالع شد آفتاب
 به ال ای امید بیکه و مچگاه
 کمر در دست از در به به به
 بنظرین عتب س کشم پ
 چو فرستیم ما و خور که میند
 در صفت روی آفتاب
 بر آید صد بابان فصیح
 ترا هم سلام ای برادر بان
 رختی دی و حجت که کار
 به پس سطل بجهوی نه
 ز چشمال جبین میر سخت
 به میسر و در هر شر از خاک

بفروخت حکم از ملک استقام
 با در دشتان مهتبه تیر
 مع را بر خویش خورند آنجا
 به باشد ترا در بر و آستان
 تقیم کنش رکت بر دیم جواب
 بزدم حد بر کس از کوه
 که کشت این قضیت در دشت
 به بنیم با پای و این امر را
 ز حاجت هر در و در صفت
 گرفت سلسله نشو و خطاب
 ز خورشید کف این پانی صریح
 که کرد و با خاتم به بنیم بران
 با ناله میند در در کار
 بشکر این صفت از دود
 در حال که در خور و در کار
 به در دشت که در آستان

بفرموده خیرای پادشاه
 از نیکو کردگارانی که در دنیا
 بهر وجهی برانکه که در روی فرش
 نظیر علی محمد زنده کبار
 که در میان انبیا و ارباب سلام
 بگفتش که تو ز دل و خستری
 به عالم چه پند چه پدید آید
 چون شمع در آفتاب صبحی و در
 پس از آنکه ایشان ببال آمدند
 بگفتندش ای خیر عاری نشو
 کن از صفات خدای اقبال
 چنین و چنان گفت و اگر گفت
 چون نشیند اینها در پیش رسول
 شود دفع حشت زشتی و عوام
 مع اول در ده میسای که
 علم هم از او هم بدیده بهر طرز

بنیر و عین و بر دو کار من
 میسای شایسته با تو ماری خدا
 با ملک و زانکه در حلال عرش
 روایت در عیب به شایسته
 که در خورشید ملا نشیند نام
 هم از هر چه در طبع و دلی هری
 ترا علم بر کمال دهنده بود
 نشیند این هر نشان شایسته
 رفتند نه بی بس نشیند
 در همه عرصه بودی معراشته
 نشیند ملا در همه شایسته
 در حالات و اوصاف و در کشف
 مع حرب هفت و در عقل
 بهر صواب آن هفتای نام
 و هر علم آفر که در کف
 به طریقی هر کدام در شایسته

عدل و برادر عالم است
 از آن هفت کافه بش بگذرد
 بر رفتند و انقوش بگشتند
 غرض از انقوش عباد و بار
 یکی در رینه که ختمی ماب
 که در یاس در حضرت نمود
 مع در دید در شریقی ادب
 پس از آنکه بنه کتب خوب
 بهر خوشی ای عالم و شایسته
 طبع تر میشد افلاکیان
 چه بود شمس از فرموده
 مع فایده که زود جواب
 اگر باره در کوفه که نشیند
 جویری که در وقت نماز
 بالفت و نفق به یقین
 ریش به بر آفتاب

در احکام شریع از خطای عالم است
 مراد این بود جانی حیرت نماز
 و در آنکه بطنی از انقوش
 نهضت و در شمس انکار
 بخوابید و در در آن کتاب
 و کار از آنکه در وقت روز
 هند بر رینی بهر مقب
 بهر کوزه که چشم انتخاب
 بر شست اقبال امر کس
 نماز و نمازات در وقت خواب
 بهای زوال که در زنده
 همانال خوشید را در جواب
 روایت فتح در پیش در غان
 رسیدیم بر رخصت با هر فرزند
 بهر این معن بولین زمین
 بهر خدا خف کوش و بار

برای می ز نسبیای دمی
نشیمر برای من ز این دمی
بگفت این هلال چنان کرم خفت
کش از کوشم هر چه تیره خفت
میخیزم هم بد نفی د
رو دارد نقاشی بکش فاد
زلفه بر دهن ز آفرین خراب
اردن چه غریب رف آفتاب
چو باد بر زمین مانده اندر عقب
مع نرم ز ملک بگفت مانند لب
چون کشت روشن از آن سر بر
رغبت برب ناکاه برکت خور
لعل ای سر ز صیه چو کوه آفتاب
در این بخت خوش کشف عجبید
که را چنین حکم جا زبند
چو چوینان بود چه بخت و صباه
میدون زنده گشت نقی د
نخست در درد در کشت
عمر نفس نظم به پیش لد
آوازه این تسکین گشته
شب نصف لیان به روی
برای رضو رانتر خوشام
برای می ز نسبیای دمی
نشیمر برای من ز این دمی
بگفت این هلال چنان کرم خفت
کش از کوشم هر چه تیره خفت
میخیزم هم بد نفی د
رو دارد نقاشی بکش فاد
زلفه بر دهن ز آفرین خراب
اردن چه غریب رف آفتاب
چو باد بر زمین مانده اندر عقب
مع نرم ز ملک بگفت مانند لب
چون کشت روشن از آن سر بر
رغبت برب ناکاه برکت خور
لعل ای سر ز صیه چو کوه آفتاب
در این بخت خوش کشف عجبید
که را چنین حکم جا زبند
چو چوینان بود چه بخت و صباه
میدون زنده گشت نقی د
نخست در درد در کشت
عمر نفس نظم به پیش لد
آوازه این تسکین گشته
شب نصف لیان به روی
برای رضو رانتر خوشام
بناکاه برکت دسر رسید
روان و روان روی ماکه رو

نسخه از کتابخانه
موزه و کتابخانه
ملی و دولتی
تهران

عزیزان ز نفق ز دنیا
بر درود شد پیش چندان
بزدل و شیر افند چون شیند
چو محرم رکنند پیش سد
پایز دست و کفتر ز سر
بهیت کفتر زان کمر
نم خشکین شیر پروردگار
پدر بهر اسبل در درکار
چه بود بهم بازی در درگاه
که بر استر ز طمع کشف
زبان بسته پس بازین ضعیف
بش عجب کوه این بقال صریح
ایا بهتر دهر تر دمی
بر ت درت هم به شبیا
کون بخت روزت قوت بخت
مرا ده است روزی ده در المن
کاو نما از در فرزند راه
لایان شد و لایم ز شبیه
سرم آفرین خدایا
لحم به درستان سما
دیکن ز جوعم بر فیه توان
مرطبه با عیت بیان
در کرم بر سر باز کن
غرض بسم از راه اقبال کن
ایا کردک لار زبم و جود
خدا یا بر نشود در خزان جود
هات غت ز غف قوتاید
در شیر سیر خوش آمدید
کله کله خد کشف که و لیر
بگو مکنش هر روز نیر
بگفت که چنین بودی
سپردم برم در ز فین خضر

بصورت حسنین همه چهره بار
نمود و پند زارند رقی دار
چو راوی معجوت حضرت رسید
راش بر لب لباب دیر نشیند
نفس ره جو حضرت هان همه
شدش نطق زانکه زنده
همی گفت از فرزان ای همام
دشمن را در ره احوال
و گرفتار از ره احوال
که بگویم با چه چهره
بر مردن کوفه شیر و دمان
رسید از پیمان و خوش کنان
پوشیده کشیم از ره راه
بشیر خدا شیر شد در راه
برش استوار شد از ره راه
پس دست برادر هر که خوش
بگفتش باذن خدا بازو
بجز ترکان از فرخ ابدی کن
در این جهان از ره راه
و گرام جوهره گوهر گمش
ز یک شبه افتاد مارا گذار
از ان سوی همسره زن خضاب
از رفت در کف عینان قرار
ع کف در جای خود بمان راست
نمود و پند زارند رقی دار
راش بر لب لباب دیر نشیند
شدش نطق زانکه زنده
دشمن را در ره احوال
که بگویم با چه چهره
رسید از پیمان و خوش کنان
پوشیده کشیم از ره راه
بشیر خدا شیر شد در راه
برش استوار شد از ره راه
پس دست برادر هر که خوش
بگفتش باذن خدا بازو
بجز ترکان از فرخ ابدی کن
در این جهان از ره راه
و گرام جوهره گوهر گمش
ز یک شبه افتاد مارا گذار
از ان سوی همسره زن خضاب
از رفت در کف عینان قرار
ع کف در جای خود بمان راست

بسر کوفه جنبه نه مکرم
چو آیت علم بر تو میسر
سلامی از ملک و لایزال
بگو چیت پیش زلف شیر
لباس مهر بت بر نهاده است
زبان اگر شیرین کنی
تکلم نفوس با عجب مقال
بشیر ره برود استغنی
و ای کوه اینهم بیاران من
سلطان زده خداوند کار
همی رفت بر لب لباب کنش
بای زلفش رخسار شو
قسم که در لبش بر چندا
اما زخم عجب ز باب مع
تو ز باب نامی بشیر خدا
بغیر بت یا در هیچ نهاد

بست خدا بدش روی سر
نیز نکر کنان کنش شیر
اما زلف در لطف کوش خطاب
مزه بود بخندای قدر
کننده است بهم دل و دست
بای هارون بسوی رش
زخما شخصی بر سپید حال
و ای خواهر از فرخ بی ایمنی
بل هر که اهرم از نمودن
زنا و بر آن کت بود سحر
بطاف که شیرین شدش
بس اظهار جنبه تبصیر شو
که کشف کن ترانیا را
بگفتش باذن خدا بازو
گرامی علم خاتم آب
وزین باب الهام بر ما

نمود و پند زارند رقی دار
راش بر لب لباب دیر نشیند
شدش نطق زانکه زنده
دشمن را در ره احوال
که بگویم با چه چهره
رسید از پیمان و خوش کنان
پوشیده کشیم از ره راه
بشیر خدا شیر شد در راه
برش استوار شد از ره راه
پس دست برادر هر که خوش
بگفتش باذن خدا بازو
بجز ترکان از فرخ ابدی کن
در این جهان از ره راه
و گرام جوهره گوهر گمش
ز یک شبه افتاد مارا گذار
از ان سوی همسره زن خضاب
از رفت در کف عینان قرار
ع کف در جای خود بمان راست

هزارا بس عجب درازی کنیم
 نه این جسد در زکات افروز
 دست نه برگاه باری کنیم
 بهو در اونی لب نامدار
 هم که در دایت که موی بهو
 سر شایع سبک شرفانه بهو
 سکن در کائنات سر پسته دشت
 که راه نرزد ملک بسته دشت
 یکی را از صاحب گرفت رود
 بشر رخت بر روی دم رخت رود
 چو در شست و روش می بهو به
 غارش در آن صبح که فوت شد
 جاعت پر دخت کوشت کند
 بر حضرت آمد زرد رفته رخت
 بعبادت کوشان با جوا
 در اینک به همه جان خبر
 چو چندی از این قبر شفی و کر
 بر درش بخونم و سر را نظیر
 در خانه آن بهوی رسید
 بزود در بهوی خود پیش جوی
 با چشمه رضی کوای نه تو شکر
 اگر خد متر بهو ثنبت من
 نزد بهو احضار کنون مرا
 بعنه مو حضرت تو خد کو چرا
 چو در خاک را نهند دشت
 نه بر کوشش بند کعبه اش
 در دجانه خضر طایر بران
 هم امروز دم پسر ازین خانه گاه
 در آن را که عیادت ای رویاه
 در آن را که عیادت ای رویاه

که قاتل کوشش است در دشت
 که قاتل کوشش است در دشت

چو کند عورت به حکم من
 ملک ازشت در این خانه نشین
 بشرب بهر آب شیر مودرن
 بدون کشت پس شیش طیب
 چو نوع بشر با زبان صنیع
 رسول مهر خواند و کفای صبح
 ز بهر سلام آیند و آن راه من
 خطایت بل باشد از روی عهد
 در یرم که خیم لبس بران
 چو در خانه بست ع می کنند
 بپرد و کارم از این بکار عهد
 با آن یک پا بر دلی می کنند
 باطن بسیار نه راه اتفاق
 به برتر از چو فرخه سکند
 بکیت خدا را چون برگرد
 دوشت میزری صحرای فرخ
 بخونی در این چنین که نمودن
 عداوت کند فاش و کبر علی
 بکایت که یک با عهدی مع
 در عسل فتی و یک بهر آ
 پس از چو پنهان می طاق پرت
 که طایر کند یک با دوشن
 زنج بشر در روان آن دشت
 بایش در رخارش فرخ
 غنم غنم کفر عفو از آنست نه
 بهوی در یا با شیر قار
 چو بر عفو کون غنیت نهاد
 که طایر در محض شمع و شب
 بهی در یا با شیر قار
 رسوا فکوت این یک خطاب
 یقین است که ز یک میثم
 از این را که عیادت ای رویاه
 از این را که عیادت ای رویاه

پس اگر دوی نهایت نشو
 ز غبار کس روایت بو
 زمانه فرج دهر در سبط رسول
 برای شرب کمر کی رسید
 در چشمان رخ و خفت از روی درد
 خدا را از آنکه کتب زبان
 پس اگر کوشش علم ضعیف
 بان تشریف برود جواب
 با نیا بود از کج لاری
 بخت زانچه ز کافران
 و دیرم کش سخت عید
 بنده خود مانا که باقی بدارن
 بخت بی قبر چندین نان
 ایستاد گردن و کمر بیاع
 شرم آنکه سپهر بایستد
 یکی نمبر از زشت انجا بیا

بر شیروری از سلامت کشو
 و لورادی باورایت بو
 بیویم همراه زوج بر تل
 بر شیر و درون پیش طیف
 مع رود بوی سماع رض کو
 و روز مهر خود بایر بران
 خطاب امیر المؤمنین صریح
 بطور تقصد نمود این خطاب
 و زانجا بوی کب قاصدی
 بوی شمس و پان یغیبه ان
 و با تو کنم عهد پست جدید
 بر کف پست ای پاکباز
 نه ای با که از آسمان
 مانید در یک مکان اجتماع
 علیهای بسیار آن روز
 بر آن سخت جبرید چون کج

که ترن از آن شد دل چین
 بخت بر آن ای بیاع و دوش
 همش نام کوه صمد از نام خود
 و بعد از زود کفران رجوع
 نه فقر پیر به پست کشید
 شنید که گویم پست مع
 چو شنید خبر بر کوه
 بخت و از خن و اسم بران
 را شمع به شیر جرم حریت
 که زود بخت شد شرم
 در آنیک که دلت خود تر شو
 که زود بین سبط حیدر بشر
 یهودان را کشیدند پیش
 که بعد محمد خدا را رسول
 شتران را می طلب نمود
 محمد رسول است و ناپ مع

پس خطبه کردند از خان
 بر کوه زدن کان پس خروش
 محمد که باری خدای احد
 بخش جان بشیر خفیه نمود
 همه بهر ایشان اطاعت کشید
 بختیم با طوع و رغبت مع
 از آنکه شیر خدا این سخن
 انا که هست تو از جنین
 هم زانجا و آن کریم تشریف
 فر از زانجا آن کریم محشم
 تویم و آنکه در لوم را هر دو
 بعیر سلطان حاوی عشر
 روایت بود قی احوال خویش
 ایشان بر تلر کنند با هر
 پس از کشتن از آن و دود
 نهان همید ای شتر با ص

میران هم نال نال شدن
 ز بهانه فصیح و صدادار
 بر خید و نهاده فرجه میر
 شدت نهان بس می پذیر
 علقه کاران خفتشان بر
 ام کدو از این زنا ببر
 ثریب گشتند همی ز قوم
 باین بانی که هست روم
 با آنز میز که ناپاک شد
 هم صفتش از رخسار گشت
 نایب که از این گدازان بود
 ستم بر هر همتان بود
 گشت نقل کز خست و به صریح
 بعدت شدش گوشت در آگاه
 پس در خست روزی نیکه ای بآب
 ز محمود زنی در میان نقد
 بر آستری کف می کنند
 بهم خصم سان ایو می کنند
 همی کف هر یک که شتر زنی
 دل محمودی تندی زن
 طلب کوه اول عده نقد
 پس کف عجم ز زار نهان
 بر دو کوبان محمود در دست
 چو عمار با بدخ این کسم کوه
 ز شترش با عقب کردن است
 عجم کوه شیر از دست خون
 بگشت خبر رانده نام محمود
 شتر زنی است دهان گوا
 که در صبره آنگه از حق برید
 در انبال شیر خورده خنوب
 رخا قدر و حال خود با بود
 رسیده به شیر زوای به لوب
 عجم

شتر مال این زن بود که انداز
 شتر مال این زن بود که انداز
 کون بخت کف این کدو از نهان
 کون بخت کف این کدو از نهان
 کرمه دل شدت دور
 بگشت خبر رانده نام محمود
 بستر نفوس بر کو صریح
 بگشت خبر رانده نام محمود
 فتنه در نزد بان می بین
 بگشت خبر رانده نام محمود
 بران در کدو شتر را مهار
 بگشت خبر رانده نام محمود
 ردایت زنهان بکوش کیت
 بگشت خبر رانده نام محمود
 که روزی بر هر صدف خاص دام
 بگشت خبر رانده نام محمود
 پایله از ناله بستر عقال
 بگشت خبر رانده نام محمود
 چو شتر خست و در بود است
 بگشت خبر رانده نام محمود
 بگشت ای مهر اگر علم غیب
 بگشت خبر رانده نام محمود
 مرافقه حامل بوده خبر
 بگشت خبر رانده نام محمود
 اگر کوه این پرده شد دم
 بگشت خبر رانده نام محمود
 ز خلقی که پروردگار بسیم
 بگشت خبر رانده نام محمود
 گشت از روی کف یا بر ترضی
 بگشت خبر رانده نام محمود
 ز نام شترش و دلدل بر در
 بگشت خبر رانده نام محمود

فتنه در نزد بان می بین
 بگشت خبر رانده نام محمود
 بگشت ای مهر اگر علم غیب
 بگشت خبر رانده نام محمود
 مرافقه حامل بوده خبر
 بگشت خبر رانده نام محمود
 اگر کوه این پرده شد دم
 بگشت خبر رانده نام محمود
 ز خلقی که پروردگار بسیم
 بگشت خبر رانده نام محمود
 گشت از روی کف یا بر ترضی
 بگشت خبر رانده نام محمود
 ز نام شترش و دلدل بر در
 بگشت خبر رانده نام محمود

تا آنکه کشف این راز کن
 بقدرت شش رازان بر کن
 و در تاج خسته ناله بپیش دلم
 از آن نطفه کش بشد نذر کشم
 بجنب ز فغانه عفو و غفر
 شد آن همه راز درین باز غفر
 بکشت ای دل خدای غریب
 که در است در راه رسم ادب
 مرا شد در لاله از حق خویش
 بر غم غم دیدار پهن چویش
 در شش ی ره جای خلوت زوشت
 مرا پیش خوابانید پس جمع شست
 ازین بر عطر صلیب هام
 و زان وضع خوشبختی به دلم
 هانی غت عسل با از صد دل
 پاورد ایوان در لبس خیر
 چنین قطب را اندی نذر مقام
 چه تحقیق گوای جان شریکام
 بفرموده غایت رفاری بران
 که جوان زین کبر و چنین
 در این دل قلب غایت شکر
 شتر در خوب جامه کرام
 دلالت کند تا زخمی تاب
 بخت و محبت از نور تاب
 دیالین مراد آن در صحران
 که با آن شدش نطفه در یک دکان
 بر آن حالت برست نندش
 ز سبب بر بصفه دنی خلق
 باینکه شد کشف کوه و سیل
 و در نه زایر زان صید
 در آن حالت برست نندش
 بگویند از اصحاب سید امیر

که در کوفه کشت بپیر جلی
 در آن آید سر چو منی جان
 و در شش خطبه تقبیر مع
 پا در نیز یک مسمی پنهان
 چو قفس شد کشت مسمی حال
 پا در یک با خوش خطه خال
 پس انار با طرا است
 بستر خسته سر بسته
 پان کوفته انور عفو ت غو
 در این وضع برستی جرت دوف
 بفرموده سر را بهر در دل
 غمده است اینا رست بر دل
 ره راست عود با ره
 ام احکام را بجنب ن شغف
 دل از شای برخی از سینه صاف
 که هر رسته کمر بر خداف
 روایت کند کشته کرد بد
 بخون یکد خسته فیدا
 یکی روز با نایب مصطفی
 بیدیم جبین یکی صف
 برادر در احو و کوشش سلام
 جواش برودان هیران امام
 پس کشف اسیر در دروغ
 شایه چار صد سال از عمر من
 بپسجاری مرا اشتغال
 بود در همین کجا با اقبال
 از آن بخت کشف ایجاب
 نه دانه در پانک یان طاب
 طام از کج در رب رجیت
 باینال سخن محال زیت
 بکشتانم چون در سینه دها
 کتم در حق شیطان شای

ز آب عطر چون بسوزد تنم
 بعد ای شوم و فساد کنم
 هم رخ جع عطر شد
 هم آتش عطر خوش می شود
 روایت ز عطر بر سیر است
 دوزخ نصیب ری پاک و جبار است
 ز راهی می رفت ظفر الهی
 میفوم با سایه سبزه مرهی
 ظفر ز میوه که چون کشت
 تبسم بفرمود و جنت کشت
 های باریک سری که صغیر
 با کشت خشم بود پذیر
 بکشد هر چه که مرغی چنین
 کج که درام ای امام حسین
 بکشد مرغی است اندر هوا
 اگر دیش را کنن طالبید
 که دیش من بهر دینا بخوردا
 گفتندش کوی دایه نمود
 مر لعل ز عطر ساینم چو
 تا از آسمان مرغی آید فو
 تا ارم بر روی کشت نشسته
 باید پیش از نطفه دست
 پس کشت باذن پروردگار
 بر تنم کشت سنا آفتاب
 زبان بسته فراتر زبان بر کشد
 نصیب البین پس بدش دراد
 بکشد چو کور و جواب
 بگو که کایت طعام در لب
 بکشد که ستم هر زمان
 ولای سنا کورم بر زبان
 چنان سیر کوم که در نجر در
 نایه تر دشمن زمر نطفه

اگر نشسته باشم غایم بیا
 تیر از انحرای دین خاندان
 بکشد از کشت بران خدا
 بارک بیادت زاز و عطا
 پس آن مرغ پروردگود رفت
 بحیرت بانه زان هر چه رفت
 بولای چو قل چند ایچان
 که کور زان بیاپان
 بتسیم کشیم باهر سنا
 ز راهی مرغی تعلق کنند
 نظاری ز مرغی سنا در هوا
 که نشسته نمود روزی صد
 صاحب کشت آن امام مسم
 که اینها نمایند بر باددم
 بکشد منقش نهادن چند
 چو مرآت بجهنم منکر شده
 بقبر بفرمود آید مع
 روز با بجزان صمدای صبی
 اجابت نمایند ز ج بر لب
 پیر غم و دال و نضر رول
 چو قفسر نه اکو دایان پان
 که کشتند مرغی پان
 مع را با لایر باستان
 هم تصدیق پس از چهره پان
 اگر با کشت بقبر که زو
 بگو تا پائین مرغی فو
 چو این کشت زایلی روح بعین
 فاد ز مرغی پان برین
 که کشت در صحرای صحرای مسم
 کشید نه صف پیش روی امام
 باین کفتم چنان می نمود
 در کتب نهضت کف و شوق

کشیده ز کون روی آفتاب
 صدامی نهفته با صبح و تاب
 بخت و محیب به ناطق توفیر
 همه در کفتم سراقش شیر
 بگفت پس بجهای عیب
 سلم حکایت ای شاه رحیم
 تر بر بزمین نه میر و امین
 خدایار از شاه بر جانشین
 هم که خدای خدای انتقال
 بجز آن که در دیر نشسته روان
 لب و جسد همتی بگونه نام
 ز خاک و گل و گلزار آب
 بگوشت آنکه در قفسه شط نام من
 ز فرخنده همتان ابهرت
 زمانی که زمین ز خج و خوش
 بگفت بر سر در بر نشان
 که بجهت است که مایه زنا بیهوده
 بفسر و صوفی نفس است این
 نقش کوه با دست معجز بهات
 همان خطی که هر یک به شمار
 خدای می نهفته با صبح و تاب
 همه در کفتم سراقش شیر
 سلم حکایت ای شاه رحیم
 خدایار از شاه بر جانشین
 بجز آن که در دیر نشسته روان
 لب و جسد همتی بگونه نام
 ز خاک و گل و گلزار آب
 بگوشت آنکه در قفسه شط نام من
 ز فرخنده همتان ابهرت
 زمانی که زمین ز خج و خوش
 بگفت بر سر در بر نشان
 که بجهت است که مایه زنا بیهوده
 بفسر و صوفی نفس است این
 نقش کوه با دست معجز بهات
 همان خطی که هر یک به شمار

همه بر سر در و دهم رفتند
 که بگفتند طرغ نهفتند
 با دوزخ است سلام قضیح
 نهفته و کفشد زان بر صریح
 ای دال دین و دین دود
 بهیم با سرده در ز بیهوده
 بحکم خدای سموات در رض
 دلائی تر بر ما نهفته عرض
 سپردیم سپیدی جبر و فضل
 میوه پس منتع از قبول
 مقدم ز رخ خدای فو
 عقوبت سر از بر ما منخ کوه
 غرض ز خبر ای پند رفته
 بهر خبر در روشن بیهوده
 کس که در ان دوش و طیر
 بهر نام چنان خطی در دود
 عسید در طواف ز جبر و فک
 کس که در ان دوش و طیر
 بهر نام چنان خطی در دود
 عسید در طواف ز جبر و فک
 کس که در ان دوش و طیر
 بهر نام چنان خطی در دود
 عسید در طواف ز جبر و فک

که بسند و ما را بیاورد
 در این چشم از تو گیر دوا
 صفت این مهر می نویسم
 بکف گیریم و با باین رویم
 چو نشیند آن دردم را علاج
 بفرموده جان بسا هر علاج
 پس اصداد و کشت تافت پست
 جو انداز که در دهن کشت پست
 پس کشت که مریع اندر کف
 که آفرید بر ما باشد چه چار
 جوان کف چون برف قدرت زوی
 بهج نشت نه میس آید ز پله
 چو اموج را با نه زو و ج نشین
 نظر کنه بر سر در مین
 ره کرد بر چشم خود بار کنه
 دیار کنان دیار رسول
 ز پست قی شیرین آفر کنه
 شکی در دلش در پس
 رغبان سیر دام در جهان ملول
 کند چو در اعدان که محرم جمع
 با زار و بزن و ستاد کس
 چو عرصه که در رفت خود و بار
 شسته نهان در جهان نور نور
 بکشد این یک زمانه که شست
 چو خرد یک نام در بر و آب
 چو شیرین و چشکی بپا
 بهم خورد و در جنت دود سیا
 شد

شمر رنجت باوی بوی حبس
 اما به تافت کن بر علی
 خاکی لب و آن در آن دروگر
 مهش و آن از خاک سپید
 پس از ناخنی زانه خان و شمر
 نیلین ساین نه بر جا اثر
 که ناکه میسر صده روی
 نمود شد نور بر دانه
 بهت بهایو شمر بکین بخت
 سری کرده است طس فتن
 یکی چشمش از لب جین
 کرد زری بر شش ده دین
 غایب بوی بسع موی دی
 بهر لافند چاک در زوی دی
 چو اردو سر را بر انجوان
 ز سر و دست ملاس توان ردان
 کشتوش بر آینه باب فسر ج
 فرخاک بر جوبت فشر فنج
 بر بسید از لب دای مع
 بهالت کف با صاف و لے
 سلمان شدند انجاعت همه
 حکام کفر اطماعت همه
 مع کف این عرصه در انظار
 به غم درون غنبر انظار
 چو ابیر و تیر صده بشر
 با محبت کفر فشر
 شیرت و افروخته از دانه
 عذریت عیش و نه و در
 زوی انجوان چوین میمند
 چو در صید کشتن در نهی کردن
 زمان شیر کا ورم کار زار
 باندشان خنوم افراز کار

کردند از غیبت طاعت قبل
 پیمبر زمانه بپیرت ام
 تو نمند گوی در آمد زور
 چو دیش پیر غیبت هو این
 صفای بکشت در جو بخش این
 بکشت بی دین از دست یکی
 شدش ز غیبت و کشت پنج باب
 بکشت منم نام فخر ز بیم
 نقارت چو شام پیر و پیل
 که ان بود او شش بار مرا
 خاتم کم رسیدم بر شمع کمال
 بآباء خود افتاد دایم
 چو اندر دهر بکشت در دست فرج
 پس از دوی نادم با رحمت هو
 ز دین عارف شدم بهر دوار
 صفت که در نامه رب جلیل
 سزا همه شستم همه با اصل
 نهاده رشیدی از فاص و عام
 قدش کوبید خنده بارور
 باشد ز دل و دلت و دلم یقین
 بایلم و کرم است این از غیبت حسن
 غرض چو پند نزدیک از یکی
 در باغ تو چون رد کوش حباب
 زلا میر و آبیر شدم در چم
 زان بجز دوی شت هپدا
 بی شاد گشتم در آن حباب
 سپردم چو اصداد راه چنبدل
 لوی تیر و تیرا فدا شدم
 شدم تا بک در غیبت بس فتح
 بخوانم بکشت در امت نهو
 چو گوید در رسم آموزگار
 غم که شدم ز غیبت صلیب

مودر او تشریف بپیر لایم
 چو اخوان گشتند ز غیبت بکشت
 بلخ و لوراه ره یستم
 چو غایت طاعت و دلاور
 بسزم بلیان شدم بار
 بهو ان چو کوفه عیسی برادر
 همه انبیا با خلوص صحیح
 پیمبر چو شنید پیام ام
 تا این سر حدت از دهن
 پسر کوف ایام فرخنده راه
 بکشت این غیبت و فاکیش را
 دخی زار از سر بند ک
 نوزاد با طریقی عباد
 کریمه کرد صیاد و لطف
 بکشت و حضرت جستم مع
 چو لطف لادرب و عام
 با حق و یقوت بپیش لایم
 صاحب شش بوم از راه حب
 سر از خشم یوشع ز بر ما شدم
 ای نیت ز غیبت طاعت لایم
 رسیدم بر آصف بر حب
 در نال بود شش خست کدر
 سدهت فرستاده خالص
 بکشت از دین بپیشان سلم
 که ابلاغ کوفه از ایشان بپیش
 کرت حاجتی است از زبیر کراه
 دخیت کنی است خوش را
 نمایند اطاعت به پند ک
 در منزل ویرم ای غیبت ای عباد
 نه ز لایم هم بس بکشت و لطف
 هانا شناس ز کوف بی
 ششم سر زبیر بپیشام

چو زعفران در دهنش شود روز
مع آنکه در دیرشان در دود سوز
روزوی تر حشم را بهت مالد
چو رحمت روی تریش کهدرد
و حاشیکه هویج بطر شرح
فرمایب زرا که دم الفاظ طوح
بخواند ما هم خند اندر خو
در آن ثانی عشرت پرتال
چو گوی لب از رخ داده جند
پس از حقیر کلام در محبی رود
که صدیق کهدر وفا نرود
یکی با ملام از انبیا ان بسود
وزنا نعل حسد مار باخو نبرد
هنر آن کهدر خاک زرا چو مور
حسین در زرد کوفتش نه مجور
پس از خورشید یک پسر در شب
دل بود در فانی ز پشیم
بر آید بر مار غار و کعبه
مرامال دهنده بود در نهفت
فرود شد از او پر زین خاک
هنر ز فرزند کنی کادی هلاک
بیب از تراب باشد روی
تا آن کهنه در فونش نم دهی
سبک آن ثوم چون پرت لدم
بقیع در عدل رسم کند نرم
با شاک یک زردی ای زخم
و که در حق به بیم بخش من
چنین طایفه با دیار غار
که عیب ان نه بخو کوه کار
در دهنم

فصلی
از غزل

یوهی پسرش فاروق شد
بطر که می بود سبوق شد
بمطهر آفت تزد مع
بفت سلام ای خدا را دل
از حضرت کعبه چون خطیب
کافوی کمر در حق بر روی
بگشت از صفا شیر ترانه
چنین کهدر زل بوی خدا
کافه پان خطب خود پیش
مع کشت متع سر عهد خویش
رقعت کفی مال را جسد
بفت آری از زینب یه غر
بفسر صوفی صفه با مرد
بکف رود بوی یمن با مرد
مع جو نده بر دودی حضرت
بفسرمان حق الهی لایت
عقار بنبر جی کشت اشاب
بجوم دور و بس شب کون طراب
چو ثبات هفت افغان جان
پر ره هر چه ام نیتش کجوان
جواب در چون رفته حل
ترس و سپهر الغرض جایی مال
در نصفه تقیر یادت کن
بیا مالک مال ثوبه سخن
جوازفت در چون دیر پد کوه
رسیدند با صبح زراغ رابع
چو راهی این مهر عرب
پر ره انجولند در لولش جواب
چرا آید ای این مهر عرب
خطابش در پا کوه از که
چرا آید ای این مهر عرب
بگشت کدم تا یانم سوال
که است در طباق جهنم یکی
بگویند و فاین کج جایی مال

پر کشت نهج بر سر
 پسر کشت را کید کوش پنه
 بر سر و دین پاک بن
 چو بر کشت پیدان خوان قصه
 پاورد ایوان رسم ابرار را
 سبب حیات و اله مع خود گفت
 میخواست جیشم خوان پسر
 بگفت نه دین اطراف
 و کرد که کوه بانه صواب
 یقین که در زمره عین
 روایت نه دلفین بجز
 نفس که دقتی و نه اله
 گفت چو کن نشت نشود
 میسر می گفت آن ای دلف
 نشان به خب را با نشان
 بقسمی حسد واری ای خندان
 فغان و فغان با قسم زد پسر
 که از نزل حیدت نه دلی دین
 مع را فغانی بر حبیبی
 بر مرقع حیدر را برد زلف
 نه جا کوه قمت بر بیان دفا
 کمال و روشن با در نهفت
 به میند عذاب میوهی پر
 پاورد شو رانج وینه صاف
 گفت رو در دستان چو غریب
 با دجو کرد وینه همان
 هم از اهراب با طبعی کثیر
 مرین نه شش روزی در آگاه
 روی طاق و دمار و شیردان
 در اخیب کبری نهی به صف
 ولف گفت شری چنین چنان
 و کوی زمانه نمودی مکان

بگوشت جان کشت در شمشیر پاک
 بعضی را آن نه فغان براد
 پسر کشت کرد نه طبع بر آب
 نکالی ترا به رسم فرستم
 بخشندی ترا این غلام حیدر
 نیکو زمره و مینان را میر
 نه میند ویزد وادو کرد
 لقب می دل و اسم از شیردان
 از نهی اهراب لم لغوش
 شد از این غمت رول خدا
 بی کاشف بخش کیهان براد
 چو بودم به سر کوز اباب پی
 برل و شتم کافیت و کدرم
 شکر نخواست جاده و دلت مرا
 از نهی این ماکت چو کوی دقت
 کنون کردم در شش سر
 می کفته مشهد بر روی پاک
 قدر نشستن در ایمان براد
 نهادن آن کفته کوش خطاب
 بگو که با شمع و زنجیرم
 بطور زلف حیات با هممه
 بشت و سل جانشین و وزیر
 کینه کینه خضره را پسر
 بر نهی ششم رسم نظم از جهان
 و نهی دهم پیش کشی کج رس
 ولادت به بد مزاج ای تقدیر
 ز کافیه شرف بر زمین در طاق
 بقصدی و دلی طبع روی
 با و کوی ایمان میزدان برم
 کفان چو کفنه و خصلت مرا
 بکمال کوه خشم هر کرت
 و نهی در امان نه مستر ستر

بجزات میگیرید بهر کمان
 که زنی نه از نقشه اشتم
 فوجی که کاش دین بر دل
 پس آن کله ساکت شد از کشتن
 درین راه حقیر خود با خیم
 بباط چون این خبر یافت راه
 نه فرقه شد از ادلا منصفین
 ایام قوم کشتند بنو امام
 بیم قهر و کشتن خون نبه است
 خدا را باشد کایت و جبه
 مع نصرت عبد الله بن سبا
 نشاندن بستر ولایت ری
 غموشان چو شبیه دین عقاب
 زرا نیقول بس نهی که آفتاب
 نم عصبه مخلوق نه خالق
 در این باب کسیر نه شیخ زاید
 نهم بحکم خدای جهان
 عمنده صفت از رهش خشم
 بنی رفیق کوهی مرغ قبل
 ز مردم غم بر کرد ما بود
 ترای مع قدرت نشا خیم
 را لایفت روز در آستانه
 فرمودش از ولایت یقین
 خدایا کی زان شب کلام
 ما جهان فسر نمیده است
 چه سان گفته ز ما توانم
 هم استماع از لایزال حب
 ازیراه کشتند حق الهی
 ما هم جنت بران حکم مایه
 بگفت نم مبد که کار
 خدا فرموده است و در زر قم
 دلی بر نشاند زران عقاب

بنه محوسش آتش افروختند
 که دی نهفته از انجبت فرور
 اگر مالک ناز سوزان بود
 بهودار وایت و حب نبود
 بیعت به کوه ریش قبل
 بگفتند پیش تو به کوه کار
 اگر چو کوه از خنده همدان
 لب حیدر شمع بی چون کن
 ز چو بیکه بوش برت برت
 پس کشت ای بین امانه سر
 غنی بوی از جعبان فقیر
 سید شعی با پش و کده
 پس گفت کشت چو دران ستم
 و درین ستم ز بوی نام مرغ
 شمشیر بوم بر روی زمین
 تصرف نهم هر لایان بهر
 در آنجا یکن چندین خیم
 بگفتند ما را یقین برستار
 چکند به شرسیت نبود
 هم نرو؟ را که سوزان بود
 بگفتند و از زخم رنج و دل
 و سوزانی در دنیا کوهی به بار
 روی کوفه کوه میراث روان
 نظر کوه بر کوه استخوان
 بگردانند از اول بس خفیف
 بمنزلات خوشتر ده خبر
 همید افریت خدا یا وزیر
 که این بوی درین خفیف
 که ای دوشمن ز ما میردام
 بظلم رستم طلی شد ایام
 نه برود بحکم بریز کین
 کشته ز ما ن بچکان عدد

بر لب می را بر داشتیم
 ز ترک و زار و زخم زار داشتیم
 حیرانانم بود چون گشتان
 بزندان فرستاده غنای زار
 بگذارد عیشم و با دستان
 هینیم زوایا بر لب زار
 چنانم تر زلال بر یکد گشت
 بسته جانم ز چنان چشمتان
 دراز روز در زخم سرگون
 بر کف نه خندان کار
 بفسد هم زنده بختن کرد
 شو آب در خشت و تاب آن
 بهر تار و تارم که زار برین
 بهم رسید آنچه رنج و کزن
 چنان گشت خواش و آن صبح
 همه کردیم که بر سر زمان
 بهر ش می را بر داشتیم
 از نس غنای غنای غنای
 زلفت و کفر و نیت شادان
 مکر و دکان تا به چرخ زار
 و زیر و بر آن چرخ جانستان
 که فسادمان بر روی زار
 که زار و زخم می زار
 بر آن گشت زار و زار
 زار و زار و زار و زار
 خردن از زار و زار
 کنند از زار و زار
 مرا چون کجا بهر زار
 مستطو بود و زار و زار
 زار و زار و زار و زار
 چنان گشت چرخ و زار
 بگشتند یا بر ترض الامان

زار و زار و زار و زار
 بهر ش می را بر داشتیم
 از نس غنای غنای غنای
 زلفت و کفر و نیت شادان
 مکر و دکان تا به چرخ زار
 و زیر و بر آن چرخ جانستان
 که فسادمان بر روی زار
 که زار و زخم می زار
 بر آن گشت زار و زار
 زار و زار و زار و زار
 خردن از زار و زار
 کنند از زار و زار
 مرا چون کجا بهر زار
 مستطو بود و زار و زار
 زار و زار و زار و زار
 چنان گشت چرخ و زار
 بگشتند یا بر ترض الامان
 زار و زار و زار و زار
 بهر ش می را بر داشتیم
 از نس غنای غنای غنای
 زلفت و کفر و نیت شادان
 مکر و دکان تا به چرخ زار
 و زیر و بر آن چرخ جانستان
 که فسادمان بر روی زار
 که زار و زخم می زار
 بر آن گشت زار و زار
 زار و زار و زار و زار
 خردن از زار و زار
 کنند از زار و زار
 مرا چون کجا بهر زار
 مستطو بود و زار و زار
 زار و زار و زار و زار
 چنان گشت چرخ و زار
 بگشتند یا بر ترض الامان

ز صلب پر طبعی هلاک مرا
 نمی بود جز یک برادر مرا
 چو ابر بران مهس غم
 کشیدند ز احکام اسلام
 ز ناکار لشکر بران حبس
 ریت بس برین وقاص ملک
 در آن سر ز دلم اگر آن گشته
 چو مر جان بجان خود گشته
 او نیز من بود ز خنده زدن
 چه باشد کنی زنده دورا کنن
 با تحلل سالار که درین وقار
 ز جی حبت و کوی و دمل برادر
 سر خاک آن گشته که فرزند
 بن سینه بر قبر او بدو باز
 سیه چو ده موی بر آید ز کور
 بشد مصلحت ز فاجه بی نفع ضرر
 غم گفت پس از زبان چشم
 با رکعت فرماده ملک هم
 تر بوی سر بیان گفت خیر
 جوان چون حوا فروده ز نهان گشت
 بگفت چو دشمن بهوم منت
 پس از فرود آمد گشت در جگهان
 هم در آن سو باد دشمنت
 چو آن مهوای مال دیر بشیند
 هفت غم نقیب از زبان
 سم و دلدل ز زهر برب درو
 ز ده خواشتر بر خنایت پیر
 بفرستاده باره روحی خوشتر
 که دگر مرا نیست و جت برادر
 می گفت بر کوفت آن جوان
 کس نه نشینی بدوای خوشتر
 بقبر دگر در چشم موم نهان

ز دل من سیره چهارم ای عجب
 ز دل من سیره چهارم ای عجب
 در اجار و دلا را از خند فزون
 کشید که کمر بست از تمام
 چنان قوت و قدرت و اختیار
 چنان قوت و قدرت و اختیار
 بر هر چه پیش کردی قرار
 بهیچ کار آنجند کوه آوری
 یقین کبریت کمان دلا بیدار
 کونن ز آنکرات برخی دگر
 کنم جرج دآن کاه کوه روان
 به آنکه با اینهمه منجرات
 با لشکر تا باد هوس بود
 از آنجند است روزی بی
 ها یون و جوی که از نورب
 مع زبان عشر عیادت نمود
 بگفت از نهان ای سدره تخت
 بر دشت بر آن تن بگون
 شد حال و رو خط سر زده عجب
 که پر گشته ز زبانه بطون مرقن
 همین است کانه دلا مقام
 سرادیک کوش خط کوه کار
 ای که چو کوی شدی انکار
 با هفت تمن کنن سکری
 بهو مظهر قدرت کوه کار
 که گفته و ما در این مضمر
 روی خست نام تران روان
 و بنیو آن کاشف موصدت
 در خواست صد جان می نمود
 بدو زش تن برد تاب بنی
 شده خست گرفت در زارت
 در دوت نمود و سلفن فزود
 به پنج گفت ز خای خست
 پس گفت ای تب تو اکنون بدین

بغیرت از حکم و تائید است
 هم در آنوقت که است روزی چنین
 عبادت بکنن را صاحب کوه
 طبعی نه بالین بود نجاب
 گفت که امر بایم حسی
 بی گفت تب باران ضعیف
 بود در حقیقت روایت چنین
 بزرگ کوفه در خند نام
 چو حقیقت در زخم نام
 گفتند ما در تب و عیالیم
 در درین حواله بود زیر خاک
 در آن معشوقان ز سپای عظام
 سیمان و لادم بر آبیم و روح
 با که نایه ها نشند را
 کردیم کسیر برین راه
 بغیرت هو آن خرم غیب

خبر درت که در تب است
 که بود خبر و دوی نور عین
 که کوه نایب بخت جان مرده
 نشست و تب کوه نایب خطاب
 نوی در روز آنست که در اولی
 روز رفت و تب در آنست
 که روزی کوه کوه و دایان دین
 یهو آن در آن دشتی تمام
 بردن کشت در آن قوم پنج نفر
 و از آنجا بر لبند فهمیده ایم
 و غن کشتی تا چه سان پاک
 بخط حسی صبر را ثبت نام
 حکیم و محمد مسیحی روح
 که ازیم استیزه و جنگ را
 ولای کردیم در زبان قیدل
 با دیام منم نشند را

بسیان بروی بایط
 ها نشند و دیم و خا ازیم نشند
 یهو آن نهند هر صحر و فقر
 بکشد جان زندگنده آن
 چو سپید شد کشت بالای آن
 بکشد آن کشتی این بود
 که کوه کشتند کوه کشتند
 بود در بس مو فواد چنان
 یهو آن کشتن چو خبر شد
 گفتند نظرف زیر چون شرب
 با بر مع باز برخواست کشت
 و کشت آب است با دوزان
 یهو آن چو دیند عجا چپند
 توتیه با یقول است در است
 به پیمبران و دین با مع
 دلالت کند از این است ای کی

بهن جاره گفت و با بایط
 است و دیم پس از این است
 و کوه بریزند آن کوه رهر
 بکشم با د کشت از زمان
 نه دیند اسماء پیمبران
 که کشت در روی زمین بود
 که کوه روی زمین با کشتند
 کشتی صحر و خنبد کشت
 به الة و تح بختند کشت
 به دیند اسماء نقش صحر
 با بختی باقی شد کشت
 تریک کشت که همان
 با فصد قنبر کشتان شد
 صحر و روی پیمبران
 تر نصرت معنی خن جبع
 در بجه مع با هه است

زینش بر هر عهد و هر کزیت
 در آنم حوری که شمع عیان
 تنی بر کعب دیری انجی برت
 هم نذر زنا نیکه در بطلم
 چو بخواست خست از زهری
 ز تو یکنم شرزه شیر خدا
 ما خوار با زنی عصمت نهاد
 معادی بگرفت مینس که شست
 گرفتند در بدنش شیر بخت
 قسم خوراکین در حق من دروغ
 بخت بود هر که تو قول زور
 این گفته شد کوران بر قول
 در که گو در حبه روزی شال
 بختش در از کذب را زنی سخن
 هاست عت از دیانش رفت نور
 در که دقت از زور مالک سر
 زینش بر هر عهد و هر کزیت
 در آنم حوری که شمع عیان
 تنی بر کعب دیری انجی برت
 هم نذر زنا نیکه در بطلم
 چو بخواست خست از زهری
 ز تو یکنم شرزه شیر خدا
 ما خوار با زنی عصمت نهاد
 معادی بگرفت مینس که شست
 گرفتند در بدنش شیر بخت
 قسم خوراکین در حق من دروغ
 بخت بود هر که تو قول زور
 این گفته شد کوران بر قول
 در که گو در حبه روزی شال
 بختش در از کذب را زنی سخن
 هاست عت از دیانش رفت نور
 در که دقت از زور مالک سر

بر سید آید بر زنی پا
 نهالت هر دینا خوشتر را
 بختش بر هر عهد و هر کزیت
 در آنم حوری که شمع عیان
 تنی بر کعب دیری انجی برت
 هم نذر زنا نیکه در بطلم
 چو بخواست خست از زهری
 ز تو یکنم شرزه شیر خدا
 ما خوار با زنی عصمت نهاد
 معادی بگرفت مینس که شست
 گرفتند در بدنش شیر بخت
 قسم خوراکین در حق من دروغ
 بخت بود هر که تو قول زور
 این گفته شد کوران بر قول
 در که گو در حبه روزی شال
 بختش در از کذب را زنی سخن
 هاست عت از دیانش رفت نور
 در که دقت از زور مالک سر
 بر سید آید بر زنی پا
 نهالت هر دینا خوشتر را
 بختش بر هر عهد و هر کزیت
 در آنم حوری که شمع عیان
 تنی بر کعب دیری انجی برت
 هم نذر زنا نیکه در بطلم
 چو بخواست خست از زهری
 ز تو یکنم شرزه شیر خدا
 ما خوار با زنی عصمت نهاد
 معادی بگرفت مینس که شست
 گرفتند در بدنش شیر بخت
 قسم خوراکین در حق من دروغ
 بخت بود هر که تو قول زور
 این گفته شد کوران بر قول
 در که گو در حبه روزی شال
 بختش در از کذب را زنی سخن
 هاست عت از دیانش رفت نور
 در که دقت از زور مالک سر

پس نیز خوشتر در درش
 از منبر شکرست روزی لکان
 نهم سبده خاص پروردگار
 زرقم غنبر سگزی با لوب
 اشرافه باو کو آنگان شرع
 ز فاجبت واقف دوز در زمین
 کشیدند محوم ناپیش زبون
 ترافع ببردند پیش
 محض بوجهیم خود قول خویش
 پس از آن رخ کوش ای مرتضی
 غضب ک غریب شیر خدا
 انکال در جسد کیم پی
 ز سبجه چو کشتند رویش کم
 چو در سبزه جرف کرد آفرین
 بهم ز لب خویش چو پند پیش
 پس خوشتر آمد ز بالا زو

ز هم باو لعن بسیار شد
 بفرموده در مجمع کویان
 برادر بهمنی بر تاجدار
 چو مستهزمین نرم غناب
 ۵۵ انور حاضر شد خط صریح
 از خوشتر در میان کشت بغین
 گفتند چون کز سبزه برون
 کس خارجی یکم کرد حسی
 به حکم ملا در شکار شیر
 عدالت کفوی نظم این رضا
 بوی در آری کت با حی
 لباس در برش سخت بالا پرید
 بزدی در برابر جنان دم
 عیش و شرم رافت برادر بارگه
 ز بند آبشار خنجر خویش
 خبر رفت در دشت در بر نهو

ز خضار کشتش ای نامدار
 چه حاجت کنی به معنی خجست
 لذت این تاج کوه ملک
 بیا بهم لذت زنده گام
 غرض این بود رب انکار
 نمی بود اصف بن برخیا
 پرستنده این حاضر نهو
 بخو که بزدان عقبه آن زو
 محمدر با شجیب خدا
 به نژاد دوزخیان شنید
 نظیر همین سبزه زانجا
 در آتش ای راه پر مهر زویش
 بکشت ای عاقل شهاب
 چنین حرف کفوی دوزخ جان
 بدل شکر کی میسیه
 نه تل چو دیش حشتم نهو

کزین کز نه نیت چنین فساد
 بفرموده بود بخار کشت
 بر آن کس کشت نه دشت پاک
 پاکت و شیر پائیند کام
 به اس زو در پاک ناپاک را
 وزیر سیمان کی زو صیا
 چنان کشت مقیر را بکده زو
 حبه همه مال الدی غده
 ام لور و صی سرور و صیا
 هم ای مکان عمت نیز
 بر امرش و بیشتر در کاب
 دوات زو برود و لور و شین
 یمنید و اولادشان ستمند
 بفرموده اختار که لور و مان
 بشیر خدا بر دنان پناه
 و کوه زو کشت زو

سوره بقره
آیه ۱۷۷
وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلِينَ وَلَا الْآخِرِينَ
وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلِينَ وَلَا الْآخِرِينَ

یکی کشت قدرت ترا آغوشین
بگفت بر کاه رب است
چو بخت کنیم بر روی قبول
باز خدا مهر می کنیم
و اگر کزین پس از خاص و عام
یکی آید و در تم لبان ایمان
بشاه ولایت نضر عرض
با باز منب از آن بجزات
پانچ بگفت مقامات
تخم نباشد شمار دواب
که گفته اند زهر جبین لاکلدم
مصرانه کشتن ای بخت
هم از دل صدق می پریم
پس گفته کشت نه دین بپایه
چو این کشت بدو است از جانی نش
بجایه کافانه می قطره آب
معدی صپاں و زردت نبض کلین
هائ سبیل غریزم
از دوق در هب دیت چول
نه خوش خوش جلد کنیم
کزین سن را نوشتند نام
سیم شدی ابد مهبان
و ای ستر رب سوات و رض
کز از در کشته مخصوص ذات
مبند است از فهم پت شما
خدا هم نه بر سر نایب هدایب
کشد حجت خوش بر دایم
چو میتم ما در زمان بر خدا
چو آب و طقت فی دورم
خدا را تر خوشی و آب کھا
بر میتم از عقب نور پیش
رسیم و میریم بس آب و تاب

پر از کوه یک استان
کهر قسیران و شقایق به
بخواه با جری و جوش
بفیم این خبزه بس به
و طاب منجند و مکرم
چو بخت این کشت به قیام
بخت نه با دست بخبر شما
کشت با قوت و نور و قصور
روان شد و دور شمار آن
غفلان سیدین بر دود و قد
تقن نمایند در عرض حال
مهب ای جان دین توان
اشاره نمواند در جیب
پس را بخور از بزر زمین
ز با قوت سرخ از زمان مبری
اگر چه نه نضر ساین نه دست
ز زلفه رودستان جان
ببند آنها نیده کس
پر از همان ماهان پر بها
در اثبات شان ترای ممتد
که تازه ببالا از زمین بریم
و حبس الله نعم الوکیر
اشارت نمود بدیریم ما
بهر غرض چندین ز غفلان جور
با جان خوش مرغانه خون
کنیزان پیکر ماه فیه
که دی از قدرت جان کمال
ز توفیق لغتی تر بعیان
همه ز این مقامات سکت شمر
رین کشت مقن تحیر از این
برون آمد از خبزه جبه ری
خ بخت لم روی مبر نش

بگفتن ای خدا آب شود
 نهضت عید ملایک نزل
 ندیم شان لیل که کجوش
 شد شتر نهضت بعد از جواب
 باریع امیر امیه
 هفت در احوال تبه
 صدای سدا سر بر آه کجوش
 رنجانند به سیه میوز
 ملائک گفتند شایان دین
 غده ای که زان سخت تر و خیال
 دلی او پیرایه می گفت دای
 هم از خبرت من مال رسول
 سپس بعد تر از زبان باز که
 نباشد مرا طقت این عذاب
 نایزد خدا بر تو رحم ای علیند
 با گفتن زان پس طایف لوب
 فتنه پسر بر سپید درو
 بر در بر غیر در غرض طول
 ز پر ای پشان صدای خودش
 بعثت عودش و الا عذاب
 ملائک زینش آمارا
 نهضت چنان در این کجایه
 چنان که سر صندری رفت اول
 که مار یقین شد قاتل پر
 خند در اصفیه بروی زین
 گنجینه بعد ما این به کمال
 ز فغان ظلمیکه ز فرمای
 خند اکو نامم ظلم و جهل
 ضرعت بر سر در آف ز که
 بر جسم کن گفتند ز جواب
 نایزدت چون بسین سپید
 شناسید با اسم داسم و لب

مد عرض کفیم ای کف
 ز کشت نهضت تو حکایت
 بگفت منم ران امیه
 در کشت نهضت این انتم
 بایات را فروز زده سحرزات
 می گفت یان گفت بشیند
 چو کفیم بر کشته تدر مهر
 نه غمی نه قصری کثیر درخت
 زان قوم جمعی سپیدای ش
 یکی با در که در نهضت در نیم
 که در آوار کشید ز غار پاک
 که در محب کوفه روزی قضا
 غم می در آرد ز درخت یکلین
 چو غنغ از احکام کشت آفتاب
 بسوی تو ام هست پیغمبرها
 از تو که کو کتب خدا
 بر رسید از غوغایان نهضت
 معذب بر یکنه از جیت
 ز غم پاک کبیر امیه
 در منکرتی دلی منتم
 نایزد دم ایان بلب غشت ذرات
 همه چشم بر شیه میس و کفیند
 بر دریم خور آب تن مهر
 نه خوری نه فغان نه سختی درخت
 فادنه در جبل در تاز و کت
 بگفت ان هذا السحر عظیم
 روایت نهضت و تار پاک
 موفی ص کز نبی مرتضی
 پس لند صف دشمنی که یکلین
 غم می ز جایت کشت خطاب
 در ز شر بر آرد بر اندامها
 نهضت حفظ اهل احکام را

بگویند تو اینج دوزخ کلام
 درین ایام خشم غضب
 عیب زلف و روجار کن
 عیال اجابت نمایند
 در آن زمان شد چنان از دعام
 بغير شد گفت ای مومنان
 امید است در بر شما رئیس
 و هرگز نباشد امامی امام
 یا اینکه ابرار منور آورد
 در این انجمن غضب از غور زدن
 بر آیه هتیه در جهان
 بگویم فرشته در رازدب
 جرات بدین زور تعال
 تا اوست است به علم یقین
 کنم کرد غضب یار مکرر است
 تحت نفوس ز فاجیه بی

سر از اترام بگویند مقام
 عیال در زنج و قه باقی رب
 قایل که در کوفه حبس کن
 زان قدر شنید حق یقین
 در پشت محبت فاض و دعام
 معادی کندش خود ابرار
 قسم بخورم تا بوقت یقین
 مگر میکند ای خایه عظام
 در این نمره آینه حیدان
 امید اند از قصر خود این
 نه است دم محبت یگان
 سوره یک جا بی در خند
 در عهد سینه زلف بر خصل
 و هرگز خواهم بدانش این
 دل بسته صبر نه ام زودت
 بوسه در در که دردی

۳۱۲
 پس که عهد دشمنی او
 است هاین شارت نفو
 بشد پس گفت بصره جی
 نیا بر من را میسر دایم
 یازده سال بهشت آن جانب
 بخت رسد مرد با هم سوار
 نشند چون هر دو آن ابرو
 ز انظار رحمت رفعت بشوند
 چو سلم با بر از راه آمدند
 عیال را بهینه در دگر داد
 بر او شرف از طرف حسن جمع
 رفت رکوع مهم شال
 پانچ گفت که با هیچ صبر
 کم حرا داشت نفوس یان
 پانها را انواع اشج ربو

یکتا به رسالت پناه
 بودی مابری آمد فرود
 سلام عیال بخت در ادله
 به سر داد منفی از انام
 تو که در برابر رفت افتاب
 ثوابی بگو نام پروردگار
 بودی هر ایه کشت نفت
 پس از آن عیال بر این گفتند
 امان بر بست در خون چید
 نشست و عیال بر این
 هانا در دایگان کوشم
 خطبه را شقیه است نام
 چو کشت فایده کوی حال
 چو ششم با کوی پروردگار
 بشد ز کوی که اطراف آن
 بود از آن آورد مار فرود

کی شهر دیم به صفت
 دل خورن شرب ایران
 بهوش صمد جمع که نه
 مر خط با خط ایشان نه
 و باره مان در پشیر خوانه
 روی اسکان مرغیان پرش
 پس کنده کلر مرغ ایان شفت
 کنز این بینه بر کوی است
 بخت نه فتنه سارین
 با خط نشان حکم شرح رزل
 ز حضا رفتن شش ای تقد
 و از اسکان در نازل کنی
 بخت صمدی چه ترغیبها
 معادیه با ترمب در دنیست
 چه پیشین کشت دانه جمع
 مرا و من نه مهر سازم قال
 فرج بخیر خوش نظر در کشت
 کفتم نهی به کیر زبان
 و در طبر دل افکند
 ز انداز درم بر حش کشت
 نشد در پشیر بخود نشد
 بجای جمع حشیم بر جانها
 مع بستم بهار کشت
 بشد روی در رفتم و انجا است
 مان شهر هوشم جزیره بین
 رسنم بشان فسخ در صل
 چو نیست در قدرت و قدرت خدا
 یک نقطه طی من زل کنی
 مان از این مردم کم هب
 بعثد که با بخت این حش
 خدایون را بندگان فرج مطیع
 بانها در درگاه کف در خد

پس گفت با دانه ترش قسم
 اگر خوام ایندست کتاب خوش
 اگر کنم هم معاری کنم سر کون
 بخت این هوش با کدر دراز
 در حش دیدن با کفشد
 محب نه در این دستبرد
 و نه چند روز که اخبار شام
 با شراف و صنف کوفه رسید
 ز در درگاه صمدی دنیست
 زان رفت و زان رس که کمال
 شد کفشد بخت کند و مو
 خدایا بیدست خیر کشت
 ادایت کند مع در حبار
 و روزی بر لایحه بودا کسر
 می خوردم مهر چشم سر
 پانچ نم کشت در خوات صمد
 از این صمد نبشته ام
 رسنم بشان فسخ در صل
 ز حضا رفتن شش ای تقد
 و از اسکان در نازل کنی
 بخت صمدی چه ترغیبها
 معادیه با ترمب در دنیست
 چه پیشین کشت دانه جمع
 مرا و من نه مهر سازم قال
 فرج بخیر خوش نظر در کشت
 کفتم نهی به کیر زبان
 و در طبر دل افکند
 ز انداز درم بر حش کشت
 نشد در پشیر بخود نشد
 بجای جمع حشیم بر جانها
 مع بستم بهار کشت
 بشد روی در رفتم و انجا است
 مان شهر هوشم جزیره بین
 رسنم بشان فسخ در صل
 چو نیست در قدرت و قدرت خدا
 یک نقطه طی من زل کنی
 مان از این مردم کم هب
 بعثد که با بخت این حش
 خدایون را بندگان فرج مطیع
 بانها در درگاه کف در خد

برآمد و دیویش زریاں
 بقفس کعبه کوسم گیری
 به مرغ سیر دل لار
 بکی صیحه بر هر زو شود
 فخر شد در دلم این خیال
 بستی بر دهنه ان زلف
 پس انگاه افرو مار عبور
 قاطع می شود در نهان خروش
 عجب چون چنین دیو به غیظ و خشم
 تا محال ناکش شد از اضطراب
 روز از شدیم اسبها از قفا
 رسیدیم، اینک بر کف
 ز شتاب رود اژدر و اهن را
 تفتیح بخیم بر هر گراں
 تا در جایی با برک و بار
 زوایا بر سر که اندرخت

روان لاهی صبا بجهان
 بر آوردن آب کو صصری
 نشستم بر آن دوام برق دار
 نموده بر دوازده روی هوا
 در در نه هر یک سپید و بال
 شدم اصرار از ملک
 لب تدریجی سر بر موج شور
 در زرب آنم ز سر رفت ارش
 نظر روی آن کوزل طرف چشم
 بر ادت گرفت و بر روی آب
 ضار اند شد ترک پای
 کمر کرده فرو بر آله
 هم احوال و کثر راه را آن
 درختی جیدیم در آن میاب
 عصای بخت و شت نه بر
 بشد چاک زان پس ناله خست

بر آن کشت بر سر نه در شاف
 چهره فرج هم غش و غش
 پس از بر که گویند شیر
 بفرمان شد فشم در کهای
 که بود آن رنست از زده
 بفرموده خدای کوزل زلف
 چو بختی که احسان خطاب
 پس از زلف او لیس نه بر
 زانکشت که بر روی مچوبت
 زیادت سر نو و آرا ز نام
 بر کشت از شیر این هم برش
 بریم هانند در نه غر
 پس کفتم این فقه از بهر کیت
 بفرموده خاص تو در این
 آن فقه پس گفت و روی شد
 میان جزیره سیاحت کنن

که شست و کز دل آن پکراف
 روان بچه آن خشم منظر
 پاشم از این شیر و مظهر
 چنان شیر خردم پستان آن
 هم در نه شد شیرین تر پس سره
 بکشم به ای شمشک کف
 بفرموده بر روی از صباب
 که مانند از اندیشه است کسر
 صدمت کز دل در عرض شست
 قدام ز بهر جبرش شک فام
 بخوردم بوسه فغان برش
 که کف پای فلق غر و غر
 کز این بهر در هر این و هر نیت
 مجان رخا صا در هر یقین
 هان عشر صومند بر سر
 درخت نبر که بریم در آن

طبع یک ساطع شدی بوی شک
 قوی خسته شدی زیز درخت
 زجاخت و کوشش مسلم و درو
 دریم با کوشش نفا در حیت
 بفسر و مفسرین در طام
 بود صف حشر و کفر
 شد مفسر در چشم زنجیر
 پس گفته بر آید زوتم گرفت
 بر روی عظم رسیدیم باز
 رسیدیم آنجا بختی عظیم
 بر سپهر فقر و مصیبت
 بقدر آن همه چون صفی نظام
 چو فلان عیونت پسین بر باد
 هرگز زرقب دیدم آنجا عیان
 رسیدیم بر برگه طوفان
 در آن غمزد و مضرب نفس طبع
 رنجیست تم نازان در خشت
 بنظم آتش با دواب سخت
 با دوی خود باز رجعت نحو
 طبع می چنین کشتن زان کشت
 باریان در سم شیانم تمام
 بر کمر بران امانت نشد
 کوشش بر روز و در روز گذرد
 بر لب لب سیرای شفت
 بزرگ آوده و کمر آفرید از
 درخت آن زرد که بوسیم
 ملک استقامت در طرف
 نمیزد یک بر آتش سلام
 درون آن قصه خود پناه
 بقی و اجابت در آب بدان
 گذشت از آن بر که غنیمت
 مع روی آن گفته چون کشته جا

بنیان شد آفتاب بکوی سیه
 رنج عمیک و بس نقد ب
 بر کشت آن دین هم بران کن
 نمی کسیر از خوش خوش قرار
 در انجیل و عرض مردم بری
 بفسر و مفسرین در طام
 نفی در ده بار کرد جهان
 کشتن بر زان غنیمت
 کشتن زانیکه نفاق کشت
 تسلط بایه رساند کشت
 بر نیت و در کار کاری چنین
 نخواستی بقیه آن که از رقص
 چرخ راضی در کار پیبرم
 منم آنکه پروردگار دوده
 پیچید در بند مرغ و
 خانه و بنفوس مستحق او
 بر موج آن کوی چون بر کلاه
 ز یک لحظه کتب مراد و بخت
 در کوشش و کوشش در اندام
 پسین بس بود تا بر ز شیار
 که در چند فرخ مضمون طبع
 فرخ شده سیرت ای ابرار
 در کمال زمانه عیب و نمان
 میراث ره آن بر دیم بخت
 گفت در بر روی زمین کوه کشت
 دم راه با جوج و با جوج
 در اسم ضیفه خند و در زمین
 پان عالم غیب کفه خدا
 در سینه شب خواره برم
 شد به به سهر و آنان نحو
 بر او از زمانه مانتی در سینه
 ترنای مع را سستد را سستد

غرض باریک را بدست دار
 پیریز اسبان بوی امدا
 بر دانه شهر دای بس شب
 غلبه مرا کو آنر آهمنای
 بر آنس و مارانه بنخت حق
 کز در کج راز خپرم امام
 روایت بود چون رسد کتاب
 پس از خپد زدی برش دین
 بخوان کمال دانت در فقه
 به عرض گو در سپهر علم تو
 میشنم که در دوزخ امدم
 رسیدم چو آغوب گفتم سواد
 بگفتند چیزی بویافت موت
 چو لوراد و دای و ایشم
 کنون این رخ ره آس است
 دگر کفایت بویس زور

ثبات و در عقرب بنده دار
 شد رختی پس بمانیم پا
 پیش از نه رخت می نه رخت
 بفسر و دیوای صد بار دای
 بعثت را کفایت مستحق
 ام لورا چو به شریع بونام
 شد زی جان زانچان خواب
 بر آن طبعی زینان زمین
 و در است غفلت و جز او رفته
 فتنه فحاشی کن گفت
 عجب گفتم و در هر دینم
 ز فکرم و لوراد کفایت حال
 درین و موصوفه رفت فوت
 عیال را رسم بر دینت آمدم
 که زودی مزاج ترا بدم دست
 و چون من چو راکت به کبار

و ایکه زودی بر دوزخ رفت
 و به سبب باری ساقیا
 نایب تر از اینکده کم روی
 به بکفتم علی چنین مکر است
 بر آورد گفته و ای که این
 و ایت خوش چای نه دجاج
 کمر یکد از دشت یک دین
 چو لایم پر سین پایی رنج
 بعثت حضرت بویس و ا
 شایع و ایکه در دوزخ
 بکفایت پس و ای دگر
 و کجبه بر جاب بفرض
 و ای که زودی مزاج خورد
 و کفایت بویس و ا
 بگفتند چه است کفایت ای هم
 زینان از آن چو گرفت زور

بر است از طبع من رخت
 چو کار صانع است بنو دوا
 نری چه حسنه که این کردی
 چون وقت صیغه است یا بخت
 بر دوزی از آن رخ زینین
 که دارد کند صدمه بر مزاج
 کنی هتتاب ای نه زمین
 زو زودی چه به زینر شو
 تجویز تو به سبب زودی دوا
 بای زودی در دشت پشتر
 نشانی بکافیند بویس و ا
 بفریت کرد بکفایت عرض
 و ای که زودی مزاج خورد
 به کفایت بویس و ا
 و ثقل این ستم حکام
 و ثقل بکفایت بویس و ا

چو این دیر مسرور بودی بر پیش
 چو پیش را گشت بدست خویش
 بکفاری که نیست بایر گشت
 درین کار کس را بجهت نیست
 چو بیا پیش دیر گفتا میسر
 بستم کنان قدری درام کبیر
 نشد لطفش کان مودیر
 عرق و کهر و شش و پیر
 در گشت تشریح نفس آن حکیم
 برب لرزه آورد زردی ز بیم
 مع کوفت همیشه در رنج و مح
 چو ای تو بر من بفرست ایج
 کنون چشم خود پیش بکش جیب
 ادی عت نمود بر من جیب
 خوشتر گشته چون لاله از خفته
 نه بهر لاله زان صورت انداخته
 بهر کف در روی کوری نمود
 در خنده که چغری نمود
 بر آید پس کوه با؟ دراز
 هم ازین قفس و به بازیر باز
 بفرموده بهم را ازین مکان
 موافق با بشم بکف برون
 کنون بمن دلالت بنایم ترا
 چو این کوفت دست ملوک خود
 در آینه بر یک ستر نه بزد
 در آن تقف مبر کوفه و آذر
 چو بیا پیش بر کابل استوار
 یکی روی دیگر محبتین می نمود

نمن با پیش در آورد تا
 در بام و دیوار شد بند
 با کوفه در منزل چنان خوش
 که ای مصرع سان را زوش
 با مرغ دست و پا زدی او
 کرد زدن آب بر روی او
 بر من کوفت هرگز نیا
 گفتم چو امروز از تو گواه
 کف رقیب قیاس تو
 تو به بروی از حکمت خویش
 بر آن حکمران نصف غرض کوف
 محروم ز علم تو بود
 در آید یکبار به تو می نمود
 بفرموده علم من از غم دی
 مراد حق از حق در است به
 زنی چو ترفیع از تقیف
 رفیق کشتی حضور شریف
 و در فل طلب از اطمینان دهر
 بیان عجب دانت بیا بهر
 بر کوفت اگر از خست چون
 سر ادای از اسسم در خون
 بفرموده خدای بیست تو باز
 در من هم از غلب تو به نیاز
 ترا حسب تیج است بر لب رخ
 بکشت به قولت در تو رخ
 بفرموده لیدر چه خدای بود
 بگفت بخوان آیه آن پیش تو
 اشارت بخش تا زده نمود
 و چنین هم در آید بای بود

در دل کز نام های نغز خنده را
 هفت عت آن نغز لرزانی خوش
 بگفت اگر باره امزش نغز
 پیمبر بر گشتن امزش نغز
 چون نام این نغز زار نغز
 محله گرد کوی افسانه نغز
 ز تر قاسم مر کتبر زان
 اگر نام من بعد امنتار
 ع گفت ساید در این انجمن
 و یا اینکه در کفران زید و کبر
 بخانه از فرخ افروز چنان ای
 زنی نغز در در صحن بود
 بگو که حسدای این نغز
 به پند کوی حسدین
 بعید جو حضرت می نغز
 بگو جانشین محمد ترا
 صد که کوی نغز نغز
 بد کند که نغز نغز
 ره سچو سانی سانه کبی
 حرف نغز نغز نغز
 بطر لوب کو تقسیم و گفت
 چو خورق نغز نغز
 روم جایی دری ترام باز خوان
 بوا تر از ز سیر انکار
 بگو بید نام خوشین
 نغز نغز نغز
 در بر کفران اسم نغز
 ان رت نغز نغز
 زان بار نغز نغز
 در اول چنان کشت خورچین
 بعین راه کفر نغز
 کند در بر آنچه خواست مرا

چون نام این کسم ابلغ کوه
 بن دس قد و شخ و هم بر کوه
 از آن کفر نغز نغز
 باره چو نغز نغز
 عیبری روی امیرا بروی امیرا
 پس آن نغز نغز
 اگر آن دوان نغز نغز
 هان نغز نغز
 خردم خود دس اگر نغز
 چو نغز نغز
 عیان کشت نغز نغز
 اگر کوه نغز نغز
 دیا کفوم دست چنان دراز
 کمر که قدری یک دست دراز
 دلی بشدم دست نغز
 بعید کوه نغز نغز
 ز کفی در بر نغز نغز
 عیبری حیدر نغز نغز
 طبیب از نغز نغز
 بر نغز نغز
 بشد جمع افغانی از نغز
 بایر سر جایی نغز نغز
 عیلم نغز نغز
 بدر کج نغز نغز
 بعید نغز نغز
 هان نغز نغز
 طب نغز نغز
 پای نغز نغز
 نغز نغز نغز
 رنای این نغز نغز
 اگر نغز نغز
 بگو نغز نغز

ای بنسرت نفوس بازی تو را
بجواریان دست منج به قوت
چو این کشت و شتر بخوارید
نفتد بر که بخوابت از قه چید
اگر بارش بشودین بار
بخت بهر دست در بر بگو
خدا اید و درار است کنی
هم نقدک با خاک یکس کنی
بزم آنچه درایت در این جهان
تامل تو با قدرت جهان
چو کشت این اما کوه شاد زده
رسیدش بسبوت چو کشت
ع کشت هر که خند ما خری
مع امال ایمان بکن باوری
یقین و دان تو در با ناخوشی
بخت کرد و خدای شدن
کیا نه لوفان تصدیق کو
پسر قوری در با قوت بخرد
چو خدای چش و حضار هم
بجو و نه زاجب ز صبر کرم
طلب از زمان کو ایمان قبل
بظا هر خدفت چو آن دین ناپه
برآمد ب زار کرد و کشت
بدا که در موقع وزن و کیر
چو این کشت باشت سر در این
رین از زه کرد و نه سحر و جین
در قصر ز دیا کوه بر زمین
چه سید زنی که ام گیرای رنن

هنوز آن آن یوم در عوینت
ترا به سب این رزل نخت
تو کیج و عسبدی ز نولای پیش
چو منج شد خشت و جای پیش
اگر عسبدی ز نولای بودی
از آن بخت و کوه کار
در زوایا سید مع نزلت
کس خواند روزی و زوایا نزلت
چو بر آید قاتل انسان رسید
بغیر هو آن معلوم هر دین
هاتن که در پیش منم و ز می
بزم کیر حب و ز خود را می
پس این اگدا بخش زری
زوان بجز از آیه و کیری
بغیر آن کر کنی و درت
چین کشته تفسیر با پارت
بغیر آن کر کنی و درت
در عسراف و ان چو ن همه
ر تیا شت سند با همه
مع کشت عسراف ما یم و ما
شایم بعضی ز خود ز نوا
هم اصحاب اطراف جز ما و ان
کس را بختد برین جا بود
کس که کشته منکر و طاف زمان
شاید هم در این استنای سزا
شاید هم در این استنای سزا
بطلر که افکار ما کار بود
شاید هم در این استنای سزا
بطلر که افکار ما کار بود
بسر آن حاجی را طرف در خطاب
بویحاک بکشت و مطاب

بریده بر دوشم صبر و جزب
 او بر صديق همراه خویش
 کشف بر غنچه خاخران
 فتنه مجمل نه به
 نسا کو دست را نطق زو
 تشریح او در آلایه کو
 در این جنبه در عالم بود
 چرخ روی عقبر بر سر ضد
 نماند امر او شد که از زبر
 که در بهشت کشفه مال
 عجب اینکه هر کس هر خسعت
 ترکش و زیر مصداق او
 بصیرت کشفه در ماجرا
 پس از نیز فسرده با انوار
 هر آنرا طب از زبر است
 در این چرخ اسرار خفا
 و تا که در غنچه رنجاب
 مرا نیز برداشت بر دوش پیش
 وی ای کجای میگویند الامان
 را نه آشت در راه صمیم غنچه
 بنسبت پاره کو و شوق
الذال خواند در تهم زرد
 در زرد و انکار لم بود
 نه این میگویند و شیر داد
 طلب من مقرر بر وصول
 گرفتند بکشفه در حال
 بسینه همان ملا جزئی گفت
 شمع انبار پر خوانسته تو به
 برادر قرضی ادوات ترا
 باز در دوزن کشیده خاخر
 بگویم ضیفه چنین له است
 در زبر صبر و کشفه خان

عیان شد در فتنه خاخر
 بهشت و آفتاب سرخ مر
 او بر کشفه را این قول خود
 غریب کشفه در قول خفی پناه
 یکی را بنسبت در حلق قبول بود
 در کجایش چسبیده
 ضیفه کشفه در راجع
 بود خواست تر زافوق ختر
 که انگشت در خد اخذ کو راه
 کجای رستری هو که
 بخوابنا زره باو شیر عتاب
 معصوم کویم در دوشی است
 چه بنسبت این غنچه کو ختر
 از شد در میان ایمان ریه
 چه از اسم در رسم ام که شده
 غریب کو کشفه در طب
 ضیفه در زبر خاخر
 بهشت و آفتاب سرخ مر
 او بر کشفه را این قول خود
 غریب کشفه در قول خفی پناه
 یکی را بنسبت در حلق قبول بود
 در کجایش چسبیده
 ضیفه کشفه در راجع
 بود خواست تر زافوق ختر
 که انگشت در خد اخذ کو راه
 کجای رستری هو که
 بخوابنا زره باو شیر عتاب
 معصوم کویم در دوشی است
 چه بنسبت این غنچه کو ختر
 از شد در میان ایمان ریه
 چه از اسم در رسم ام که شده
 غریب کو کشفه در طب

شایسته شرط و کرکعه لیر
 همه قوم تو کعه همین قبل
 چه افسر بر این غیب و انبار
 بر بیه لذت و پای مع
 نه قوم در شرط و رول
 در انیل کف بشه در کف
 بریم انیسر بر ابراهیم
 هاتوا قرآن در چشم حسن
 غزاة صلح انا در بار
 هان یافت که زول خدا
 چو رفتند در فقه اکجاب
 میشد مطاع است حکم امام
 بوی زمام آن امام رشید
 شترانه که گو آن خان
 چو آمد که چنانکه مستداد
 بر گیرد ایت نصاری چند

بکا شرط و خورا پا ورده لیر
 ما نم دفاع بهد رول
 ز سر دشمن در خیره بشیر
 با فدا پس عرض کوش بی
 میونم جسدق ایمان قبل
 بهمان دفرتر رولش حسن
 رحمتی یثرب بای فدا
 در در اسد آب زبا زخم
 چو لبیک گوید پسر الطاهر دار
 عرب را طلب بهجه بنا لقا
 سن کو تبیع که جواب
 پسر که برودن در زمین یک نام
 فدا بر دوست گرفت و کشید
 برودن کشت سر با پای سناک
 مطابق عدو بهشت الهی
 رفیق نژاد پیر شدند

نفع عرض در رکت انکار
 با ایت آیه در رول
 زن بچه در حیش و بونیر
 بی و عده بشه چو چینه بهر
 در قی شد اقدم را با رشت
 بهان بنی مقتدر کعه فرض
 چو انیسر در قوه و دونه
 شده انجاعت در زخمه چاک
 حضور در کف حال
 فدا بخبر بر این قوم را پیر رشت
 بر گیرد هم روی کیر کیش
 شترانه بچه دار
 چو رفتند در زدن افه عوا
 رخصه ناله یخانه ان بهر
 در کبر رفت بشیر و فاش
 خورشید کی ناله در در جو

کنی بهر با صد شتر بچه دار
 ما نم دین در رخت قبول
 همه کیدل ابریم همین ترا
 بر قند بیان و در نه بهر
 در جان جهان در حین در کشت
 شده از خیفه طبعی قرض
 سقط کف شان را نه و هر دن نه
 در خمر برن و سلمان پاک
 کف در حسن را که رابع زاک
 عصای پیر زن آقا بشیر
 که برودن در انست کف بشیر
 با پیر حید نفی کف
 بسن در کفتر نه لوی
 کرده نصاری سلمان شدند
 پاک که بر خور کفتر نه لوی
 بدکت رسانید قوم نه

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| و جان دگر با کاین اشراف | در نیت کفر کین بنان |
| با داک امری فتنه اتفاق | در این واپس است اتفاق |
| بغیر جوین نه در جبهه | بسکی که بجز و خبر شدند |
| لیک یک تو کی کسی می کشید | و شستند در دیر آینه پیر |
| عرض آنچه سطر در ورق شد | که در کار فتنه ای اتفاق شد |
| تصرف در ادراج حیرت ام کو | فلک با همه ترخ رام که |
| بجن دملک حکمران نه نو | ب لار شرق آنچه دانه نو |
| زیر زمین پرتی فتنه اهل | خورد ز پخت با زنگار شدن |
| شدن در دلافت کای رسد | و خوش و بد عشر سر نذر کند |
| بانت و جلال و سر زار جهان | سطحان هرش همه جا و ان |
| ای خیره زان کس که بر اعتبار | بخشد زنده که می افتد |
| نونه است از قدرت و دوش | در ملاش خند که چون جگر |
| تضای و اکھام و جنب غیب | و پر کشه الف را خالی زرب |
| کلمات قوی و فتنه در | مست در اسسم با بکشد |
| هر باب در آن حضرت کتاب | کرده خند کی گرم ز لیر کتاب |
| کنیم هرگز آن محبت نه نو | ز شیرین سبندی و ز تر ره |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| فصل در نظیر و ربط کلام | در ادصاف نشاء و لیمام |
| بر ان اینکه آن نخبه کائنات | زیست تضایر بزرگ صفات |
| بر آن بجز از همه حسن | بشرح که بر دوش در حق |
| نقد تر در جبهه اهر جهان | هم افلاک کین از کین جهان |
| معاذ بنی اشرف مکنات | و کر شمس شان در یکی بجه ذات |
| نوش حسن زرقیم بطور | ز دگر خدای بچپین داور |
| بهر عالم از ملک غیب و نه نو | عج باشد دست در زین شمشیر |
| پس از بد و خفت برد ما بختیم | چرا و محبت که بعد از حتم |
| سپرده بر شرم نام مھام | نه زایم ما بلکه یم نصیب م |
| بهر چنین ز شیر کمر و قلعه | همان آن دانه کند از کفار |
| بگو که در همه چه نذر فر | نه است و زین همه جزا شدن |
| چرا و نظیر در باب | ضد افرا باب الابرار |
| همه موه و ترا حباب و کتب | بهر راجع مضمر و کتب |
| از ان بیشتر کثرت و دات بو | غنیتر کسان در نهان بو |
| عوامل که در باطن و طاهر است | بکفیه فتنه و فتنه طاهر است |
| زیر دیشتر زنده دست ضداست | مستحق است از دست ضداست |

بهر قوم را شکر بهر مصر است
 که در دست از قدرت ایوبی
 تا آید بگوشت سطرلاب این
 خداوند باری که از پیش ذات
 نه ز سیمت از آتش آید اسم
 بهر کجا غیب مغرب هیچ کس
 کنی هر تصور بود فوق آن
 دفع تو دهم بر آب و هست
 چه حالت شو مقصدن بقریم
 فلما تحت زرقان بخوان
 پس آید کوی که در نور
 و ای که در کمال دریا چو نیست
 کج کس که از آفتاب بود
 در آینه آب بر نقش در آسمان
 روی ذات باری بپوسته راه
 نفس در آلاء و آیات آید

مترددات درارش در
 بخورند می بستر آن که در کوی طهر
 بفتابش کوفه ترا
 همان جا بمان که بشتر انتظار
 روم نشاید درم در آن بپا
 چو زود رفت که آن بیفت
 بگویم در آنجا برسی
 جز این مطبی چند گفتو
 که نیست فایده ضرر اصول
 چو این نیست ثبت به لذت آن
 زانیکه خواهد زانیه خطاب
 بیام با بر ز کلمات خود
 قلم یا فلک یا هایون سحر
 که آنک در از ارق غیب کدن
 بیکدل احوال محسوسه
 نهفته است عزیز را نستان

ثبت عشر بر ثبت بند
 حکیم اشع در آن زهر
 کنون در اسبق ای تو من مرا
 در هر دیم در جانب طر نار
 باین درد سر دی کنم چایا
 خدایک که آن هایون درخت
 خدایم من در حق کبریا
 منصب چه شد و تیرت بگو
 شانه است تو را چنین اصول
 که کوه خند در اجواما زبان
 روح و پیمید کوه جواب
 کست خلق پروردگار صمد
 که در طریا یکده طرد که
 که صنف حیران بیا بکن
 شایسته عهد داری نه
 مرا فخر بخش بر موهکان

ام افال کبر و خاص ال
 چو کار نیار در او خط است
 لذات نشد در محضه الخار
 خدایم را کوشش تو انتم
 کند در زدن ساس بر کمر است
 در آن که خوش تر شرب دین است
 خدایا بپای در کفتم همه
 احق در زدن در آن مع است
 در حب رود زار و در دین
 خدایا در قیامت با در تباب
 ز تنه بر نوع کار و خوش
 که زدن و درین قسط و کشت
 بدو نمیک را که در بر بند
 ز ظلم حیران ملاطفت دوم را
 در بر و چه که بهم شد و چه
 زده شایخ این یک باین دیکری

ببین با در طاعت همه روبراه
 مع زان خدایا به خط است
 منم چشم بیند که کار
 ز بیکه انطقش بود بر انتم
 بگویند به پنج نه از روی راست
 که آقا قیامت بر چیست است
 کنن کوبت فاش و پرا همه
 چو خورشید خشان سنان مع است
 به ضرورت ریت است این
 ز موم بخوار کشیدن محراب
 در زدن حسرت در حق و در حق
 علمای خلق از حق و در شد
 به کوه اپوش و کفر و در
 ت نه در فتنه ای از آن ماجرا
 یکی را نه شایخ و در کن خدایا
 هر گاه داور رسد داور داری

بجای دهشت فی از رک هم
 غرض گفته راضی بکلم کتاب
 پس است برهما، صیاب
 از این آیه طاهر برای تو هست
 بصحای محشر که از رخسار
 نجات کنند تکیه بالای آن
 کی نیست که در باب نام رب
 پاره احوال مندر پیش
 چه سان جمع کوی کاشت خراج
 بر فی فسرده و از این دان
 چنین است کفر ای عو
 چگونه بوی صیاب در کتاب
 سرافیر چون می کنند نفخ صور
 بگو چون گشتند و کبابی روز
 نه مرده بعد ذات بخت خدا
 نه اسم و نه زبانی که نمید بوسم

فسر نه بچون انتقام
 بری ما بومو ما را یاب
 در نشان کنیم در آل جواب
 خدا خورده محسوس و مکره نیست
 بر تاج و در بر ملکانه خست
 بکب زه اطراف از موهان
 رویانده دارای شان و لقب
 تنی طلب کنند که پهن خیش
 چرا از عمر در تو شمرج و مرج
 مایه بکهار در مشو فی
 جبر است و راضی از این شان
 بری که معلوم نمایند ایاب
 بر آید افواج خلق در قبر
 چگونه شب و روزی قیامت
 بروی است در خیز سمت و جا
 نه صده نه جهه کش تو انفس فتم

اعمال

تصور کنی هر طرف بگری
 بنا بر طرف فی هر کات لد
 در اختیار است به خلق جهان
 روی هم پیش که آل هستند
 زهر و زهر و کنند لحت
 از سر میندان ص را بران
 پس که زهر و بکنان روی لد
 زانان و حیران کمر در یاب
 اگر باشد قیامت
 بری تا موهان را ایاب
 رحال گفته قرآن نه در جایی حور
 انارت بای شد تو سوله نزل
 چه سان در بری که رسول جواب
 توبه بوجوه را روی قتب
 شود و طهر پس عضا و روح
 چو سلطان جهان خواهد زویش

بجو که کفان که تجسم بری
 بود نه در یک طرف ذات لد
 زهر نخ و ضعی کفان و هم
 زهر و توبه حجاب آل که هستند
 بایشان که از زهر روی رجب
 سر سر میندان ص را بران
 که باب است لد بعد کشت که
 کشیده شود در حضرت صیاب
 شرف و انست و در در جاب مع
 بوهام از این کشیدن صیاب
 اینها عین است بر این چه صدر
 خداوند را عیند اکامان
 ز عضا کنند روح قیامت باب
 و یکی از روح است بر روی قتب
 هم از روح جان با اینها قیامت
 کند حکمران بکلی برن

بود اهل قف و احکام بود
 برزاسکون و تکرار مرام
 روی پوشیدن که روح است راه
 حبس و کتب بدست داشت
 مع کفر و خیرج ماکد تاب
 گویان مندر بویغف یکا
 در انکسای الکهان و جوی چنان
 بوسه کاران آن دست رس
 همه چش بردافرخ بدشان
 چو آن نوزد اهر در جسم چنه
 دلی با همه شکر و رشاد
 همه بنده خالق اکبر نه
 بطریق شکره در قف حال
 بعد در برن جسم حایل دقوی
 نمایک مقهور سلطان روح
 بر کبر و جلال مراد است دست
 رس نه بعل تن سوسر
 بران در قف رقب را با تمام
 نازنه حبس قف عالم کواه
 در قف خوار گشت
 بعد راجع لود بران احباب
 ترمیزان بدست در از انکسای
 در بنایر از اجب به نشان
 جوال محمد دران همایسر
 بایز نه کر چه در باب شان
 سلطان قدرت کونیه لند
 که در نوزد آثار پروردگار
 مرزای قضینه در دوزخ خورنه
 که در استسط بوجه کمال
 با عضا بر شریک و فاعل
 بدون انفاضت در کوه قوح
 سر و کوزه نوزد و خوقا طریقت

اگر قبر احد چنین سلطنت
 محال است کز دام جهانت
 مسدودن در قف عالم امام
 چو از تخریشیاد بکفایت
 همه حال مقرب مقهور و ان
 نه منی چو قطع اجبر گستره
 پس آنها که گویند چنین مقام
 بوعقصر عالم که باشد اله
 از نیرزه هر قدر مضرب و منر
 اولات کند قوت روح را
 که بوقب ارفیقن کی ره
 بوقبر اهر چه صبر تران
 بشخصه مران قف را قوت
 خیال چنین صرف خط و خط است
 که از غم این بچووس شده است
 تصور نمک خرد را چنان
 کنی در برن ثابت بهیت
 ره تا پرو دایم روحانیت
 بود و بچووس عالم نظام
 بکده و جوش بر سیدن نوزد
 بر قف و بط خدای جهان
 چو قهر بود سبک کارا بود
 که اثبات شد در برای امام
 خدای از زده بدوشن شیب
 بوطر قف بر ابال دیر
 مانیر قمر پرتو یوج را
 که نای بر طرام جان هند
 توان جد بر اوان توان روان
 بران قوش رز روح لی قتی
 شانه بشان امام و خدایات
 خدای خدایه بشناخته است
 که شایان شان امام است ان

از انجا است دارد شده از و لا
که انقدر باشد مشق عوام
حقیقت شود و نه خرد و حقیقت
چو بر حقان چهره خجسته
و گرنه در سان تیره خاک نشین
محال است ممکن در جیب رسد
امام است ممکن ضار و اجابت
امام است محقق و خالق خدا
امام است بر جود و خبر خدا
ضار است الارباب عیبدش امام
خدا یا تواند بود به انقام
نشاند ترا از انقام امام

سیاسکنداری ملایان رهش نظم توان مروان
بجهاد این نامه نامزدان
نه نامه که در حقیقت گردیده پر
مکودج کجی بو ش لیکن
الهامیم شد توانی روان
ز خشنده یا قوت و شهوار
اگر چه بت افتد را کیهان

نفس خودی بر چه صورت
هم جنب رفیق که مستی
روایات حبیب و عهده دین
بهرین چند اندر دین امام
چه باشندون که قاری و شهادت
شب در روز ز شیخ و شب هم کرای
بهر که گوشه عشق را اتفاق
بشور نشود کرم کداز ما
چو شد حبیبی نو میکنم
چو گویم بینم هارین طراز
ز قیاس و رفت پس رستان
ز شکر شراب در انشام
بناچار دلف افروز رقص
توجه چو بود درختین امام
چو ز نال خجسته نور دیده
جهادی اولی و نیم عشر آن
مرعندم بر نظم آنها حیث
و مودی و ماثور شد هر خبر
ز احوال الاله رسیدین
میداشت و دانه که در نظام
که دایم مرا بود صلیق مهال
پس از چه پرواز و در حق سرای
ز من موی آب به رخ عرق
وزارینده دردم بشه ناز ما
زمین خار که نیز میکنم
ز نظم مخالف بسیر جهان
در چون چپ بلند از ان
عجب پس در میزنم و کوشم
مردوخاتم از خدای صبر
چویم چه چشید و نظم خفتم
هزار و دو که صید و سازده
سیم روز و شب چند لوان

زمنه داله روستا به برآمد جز در خشنده ماه
 رخترا این سخن که فراغ مرا چو شیخ ز رخترا بیغ
 در بابت پنج کلمه روان (توان روان کو طبع روان)
 الهی بهین نامه در یوم دین
 زین صبح به شدم بر بهین
 تم انجیر و لاله

و منه التمجیس لفصیده الادب کالحاج الملا علی الحفوی دکه

مسند اولی زذات و در نه انجاریان صنی ام فجر
 ویر به خنده بد اخر تا بق بشد کف بشد
 ربه فی حجت و ظهر

انفرا این وز این شنار انما لیت دوی نه اندام
 بود لب لم ماء در حنی بود لب بد و شمر رضا
 بود و ادواج بر و شمر

جبه صندریه صغری حقه غنی خنداً لور زری

فدرة الله قضی الابری روزن الله و عین لب بری
 یله صاحب سمع و بصر
 الهی صدقه قوم عبوده و انو الهی وی اناس حیده کا
 نور الانوار لدر احوال طیفی جنس الاجانس و نبوه
 نوع الانواع الی عادی عشر

ایمان صب با صد جلا حق نظر و حسن عمل
 نه لبه و یاسر نه بر لبه یضرب الله شیء مشا
 بعد الله کنت رجب

عالم الغیب و عظام اما کان فی الامام علی ع
 خبیه الالوان لرضا و سما عده اکدن فدلایه لب

کان للعالم عین و اثر
 شتر است لایحه ملک و خلق لایفید

لم قیل دوم مایند و له ابع نقد
 مر عقل و نفس و صور

وده حبیب کف لغدم با حق محال لغدم
 قلع الباب و در باب معلوم ملک فی فلک فیه نجوم

صدف نه صدف فيه در
علم آت و آت مسکن
قد است و الهی فیه
صوت ابراهیم المظفر
حجة الرحمن نصر المصطفی
ما آت نه صدف آت و نه
ما غر غر آت و نه

بنجم ضف نه لافق لاح
ذکر اکتیه لافق روح
الاولایم لافق جاد و بر
منز لافق و ذقب نسیم
او لافق و ذقب نسیم
بنضم مبد و نرفق

ان تیت فقه با بکتر
بش دانه و آت اندل
منز لافق و ذقب نسیم

عجب تقدم انکار اسلام
ایم به کبر من خاص و عام
کیف من شکر ابراهیم
و ابراهیم من نقیضه
او نه اکتیاب کشفه
رسته موت حاکم و بکتر

جاده و ضف نه لافق لاح
نیر نفهم و ان دهر کما
صده انه و ان شکر

ان محبوی سری لافق عصرا
بولا و رحمة الله رجوا
شرب احمر و غنی و فخر

کله آت نه لافق
بانی کان لافق استلاد
و عید شرب و شرب

سطح اندر و صبح لافق
ضد و مشکوة الهی آدی الامم

عالم اللوح با بحمدی بقیم غنه ویران عدم و حکم

فاز با حکمت ما ارداه و ابر
و اما سب و انا سب

سخ فی درہ صلی اللہ علیہ وسلم
بغی صلی اللہ علیہ وسلم

وع دواءه يعني طلب شداً

ابشروا يا قوم بالب اسير
ما لكم من شئ بعد ان حضر

بالسنة من فضة لرواه
أضرب عنه علة

وہ جس نے سوائے اللہ کے کسی اور کو شریک نہ سمجھا

ہر تری مات بنی اچھر
ہر ت منہ کہت کا لکھن

بمنه بخ بخ ۱۲ نفس

حاج میرزا حسن علی و امان

والله اعلم بالصواب

کثر من به داء لا یرضی له
شرفه اکثر حق داور

۸۵۹

۵۶

تفسیر صریح و حق توحید
دلاه مدرب لفظی قطعی یقینی
یعنی یا امین الله بر
بانت خیر اصحاب الیمین

تاریخ ۱۱ شهریور ۱۲۸۱
در نشانه تفسیر فارغ شم
در تمام خیر ختم

۱۳۱۹



